

سرالت
صغ مطبوعه - ۱۲۸۶
۱۴
۱۳۵۰ از پینا خپنرو اره ۱۹۵۵

Adab. Kabul
Vol.4, No.3 Qaws 1335
Oct
(November 1956)

Ketabton.com

ادب کابل

مجله سه ماهه

کتابخانه ملی ایران

فهرست مندرجات

شماره	مضمون	نویسنده	شماره
۱	شعر خوب	نسرین	۱
۲	شاعر بدوست خود	محمد ابراهیم صفا	۵
۳	شاعر	محمد رحیم الهام	۱۰
۴	ارسطو	علی محمد زهما	۱۲
۵	غزل	مولینای رومی	۲۱
۶	روانشناسی طفل	ترجمه دوکتور میر نجم الدین انصاری	۲۲
۷	مقدمه ای راجع به تیاتر چینی	اداره	۳۲
۸	تیاتر چینی	ملک الشعراء : بیتاب	۳۳
۹	بهنر مندان چینی	محمد رحیم الهام	۳۵
۱۰	شیخ اسعد سوری	رشتین	۳۷
۱۱	ابو الحسن علی هجویری	محمد رحیم الهام	۴۱
۱۲	غزل	رهی	۵۴
۱۳	کلماتی چند در عشق	ترجمه حبیب الرحمن هاله	۵۵
۱۴	یک مکتوب ادبی و شاعرانه	میرزا صاحب	۵۹
۱۵	چگونه مطالعه باید کرد	ترجمه عبیدالله شیوا یانا	۶۱
۱۶	غزل	نعمت خان عالی	۶۷
۱۷	بد نبود	داوی	۶۸

ادب

علمی، ادبی

صاحب امتیاز: فاکولتہ ادبیات مدیر مسئول: عبید اللہ شیوایانا

شماره ۴ (سوم) سال چهارم - عقرب ۱۳۳۵ - اکتوبر ۱۹۵۶ - نمبر مسلسل (۱۲)

نسرین

شعر خوب

۱ : ماهیت شعر

شعر که یکی از شعب هنر میباشد نمیتوان آنرا به کلمات تعریف نمود فقط از راه شنیدن و خواندن ذوق سلیم از آن لذت میبرد. اگر چه علماء و حتی خود شعرا هر یک بنوبه خود تعریفات از شعر نموده اند باز هم گفته های ایشان چندان قناعت بخش نمی نماید چه طوریکه نمیتوان دیگر مناظر جمال و بدایع طبیعت را تعریف نمود همانطور نمی توان شعر را تعریف کرد بلی شعرا امر ذوقی است و کیف آنرا ذوق میداند چنانکه تلخ و شیرین را قوه ذایقه می شناسد و کلمه تلخ و شیرین آنرا ادا نمیتواند. کدام شاعر چیره دست و یا عالم متبحر توانسته است که کیفیت مشاهده یک گل جرین و یا شفق شامگاهان و یا آبخار را بکلمات تعریف نماید؟ و رسورت و بایرن که شهرت آفاقی در حصه ترسیم مناظر به چشم

خوانندگان دارند اگر خوب دقت شود باز هم عاجز آمده اند. طوریکه از دیدن مناظر بدیع متأثر میشویم همانطور از شنیدن یکپارچه شعر نغز کیف میبریم. شعر بر تار و پود احساسات ما اثر میاندازد و آنرا بشور میآورد اگر چه میدانیم که تعریف دانشمندان چه از شرق و چه از غرب راجع به شعر جامعیتی نداشته است باز هم نظریات آنها را جهت اثبات قول خویش به خدمت خوانندگان تقدیم میداریم ارسطو اگر چه اولین کسی است که راجع بشعر رساله‌ای بنام (پوئیتیک) نوشته در آن شعر را تعریف نمینماید بلکه محض اساسات شعر را بما میآموزد بیشتر روی سخن او طرف دراماست «وی (۱) در رساله فوق خویش که نزد حکما و منطقیون اسلامی به (بوطیقا) مشهور است میان شعر و نظم فرق گذاشته صورت شعر را که مقید بوزن و قوانین دیگر نظم است جزء ماهیت شعر نمیشمارد و معتقد است که بسیاری از سخنان منظوم شعر نیست و بسا سخن غیر منظوم که از حیث معنی شعر است.» بعقیده (۲) شعرای فارسی معنای اصلی شعر عبارت است از تخیل... چنانکه نظامی عروضی در چهارمقاله خود مینویسد: «شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت اتساق مقدمات موهمه کند و التیام قیاسات منتجه بر آن وجه که معنی خرد را بزرگ کند و بزرگ را خرد و نیکورا در لباس زشت و زشت را در حلیه نیکو جلوه دهد و با ایهام قوه غضبانی و شهوانی را برانگیزد تا بدان ایهام طبایع را انبساطی و انقباضی بود و امور عظام را در عالم سبب گردد.» حمیدالدین (۳) فاضل شهیر در کتاب فن بلاغت خود شعر را چنین تعریف میکند: «شاعر در لغت صاحب شعور را گویند و شعور در اصل بمعنی احساس است و ازین رو اطلاق شاعر بر شخصی میشود که دارای احساس، ولی احساس قوی باشد.»

(۱) این حصه از کتاب تحقیق انتقادی در عروض فارسی پرویز ناتل خانلری صفحه

۳-۲ نقل گردیده.

(۲) این حصه از کتاب شعر المعجم شبلی جلد اول چاپ ایران صفحه ۳ نقل شده است

(۳) شعر المعجم شبلی جلد اول چاپ ایران صفحه ۶

این بود نظریات و تعریفات دانشمندان شرق که گفته آمد اینک چند سخن از نویسندگان بزرگ غرب را نیز در خصوص شعر برای اینکه گفتار ما شکل کلی بخود بگیرد ذکر میکنیم. میتو ارنولد میگوید: «شعر تقریظ و انتقاد حیات است» نووالیس از نویسندگان غرب میگوید: «شعر حقیقت مطلق است» شیلر گفته: «شاعر یگانه شخص حقیقی است و بهترین فیلسوف کاریکاتور ری است که پهلوی شاعر ایستاده». ارسطو شعر را بر تاریخ رجحان میدهد و وجهش بنظر او آنست که شعر از کلیات حرف میزند و تاریخ از جزئیات. شیلی میگوید: «رابطه شعر بالایزالی و لایتناهی است و مفکورات شاعر نه با زمان و نه با مکان و نه با عدد تعلق میگیرد و شعر حکم مرکز را دارد که علم بدور آن میگردد. افلاطون نیز در دیالوگ آین خود تعلیم سقراط را چنان وانمود میکند که شعرا از عالم بالا الهام میگیرند و متصرفین شعرا میوز (آلهه - از و شعر) میباشد و شعر را از روی کدام صنعت تصنیف نمیکنند بلکه بواسطه قوه باشد که از طرف باریتعالی برایشان اعطاء گردیده است. سنتایانا چنین عقیده دارد که شعر و مذهب هر دو در ذات خود یکی و عین هم اند و تنها در طرز عمل اختلاف پیدا میکنند. در حالیکه بعضی شعراء و نویسندگان شعر را (طوریکه در بالا دیده شد) رنگ مافوق الطبیعی داده اند اما نویسندگان دیگری نیز وجود دارند که راجع بشعر نظریه دیگر میدهند و آنرا بیش از تقلید چیز دیگری نمیدانند افلاطون مقام شاعر را در کتاب جمهوریت خود از آسمان بزمین آورده میگوید: «تمام شعرا که تاریخ شان از هو مر شروع میشود مقلدین تصاویر و رویه های فضیلت اند و یا مقلدین چیزهای دیگر میباشند که در باره آنها شعر میسازند مگر به حقیقت ذاتی نمیرسند... تقلید یکنوع تفنن و تفریح است کدام پیشه جدی نمیباشد». نیتچه میگوید: «شعرا کم میدانند دروغ بسیار میگویند بعباره دیگر آب خود را گل آلود میسازند تا عمیق معلوم شوند از اینجاست که نظامی گفته است:

در شعر مپیچ و در فن او چون اکذب او ست احسن او

طوریکه مشاهده گردید این علما و صدهای دیگر راجع بشعر و تعریف آن توافق

نظر نداشته یا آنرا باوج عظمت رسانیده و یا بحضیضن مذلت زده اند . باید این افراط و تفریط را بیکسو گذاشته و حد وسطی را در نظر گرفت . شعر یکی از کمیزات انسانی میباشد بانسان و محیط او و باین دنیا تعلق میگیرد و میتوان از آن حسن استفاده و یا سوء استفاده نمود و متضمن مفاد و مضار هر دو میباشد اما حسن بدیع و چشم روشن در کار است تا در را از خذف تفریق کند شعر کلام موزون است که آهنگ آن بانسان فرحت و خوشی میبخشد . تخیل نیز بیکر کن شعر است تخیل قوه ایست که بطبیعت نفوذ نموده و آنرا تعبیر میکند شعر را بطنه ایست بین ذهن و جذب . چیزهایی ناموافق و متضاد را بهم آشتی میدهد تخیل باید تحت اداره شاعر باشد که از حدود محصوره متجاوز نگردد تخیل قوی بر احساسات رقیق متکی است شعر زبان جذبه ، احساسات ، هم‌دردی ، شوق و ذوق ، ترحم ، وجد و شغف ، اشتیاق و الهام میباشد . نثر برای اظهار عوارض بسیط و بارز ذهنی کافی است اما شعر برای اظهار احساسات نهانی رقیق ضروری میباشد . هر وقت و هر جا که مردی و یازنی به اعماق روح خود لذتی یا المی حس کرده آنوقت شعری بوجود آمده است شعرا انعکاس آواز قلب انسان است نثر مانند لباس روزمره (کارگران) کلام انسانی است و شعر مانند لباس عید و جشن میباشد که تنها در مواقع مهم استعمال میگردد . ملل بزرگ جهان دایم از شعرای بزرگ خود که مضامین عشق ، آزادی ، فضیلت ، عدالت ، سعادت طبیعت ، رحمت و همدردی ، ایثار و دیگر مفکورات برآزنده اجتماعی و بشری را پیرایه شعر پوشانیده اند قدر دانی ها نموده و مینمایند چنین شاعران مال و ملک یکمالت و مملکت نبوده بلکه بتمام دنیا تعلق دارند و نسل بشر را عجا ز آنها را بنظر استعسان مینگرد و آثارشان را بدیده افتخار مبینند . آهنگ ، تخیل و احساسات قوی نسجهای شعرند و جمال حیات شعر بشمار میرود پس شاعر بیک آرتیست معنوی است که دیده بصیرت اهل ذوق را محو و مبهورت خود میسازد .



جمعیت محصلین شعبه انگلیسی پوهنځی ادبیات که در اول حمل سال ۱۳۳۵ افتتاح شد.

خوانندگان گرامی! تعریف شعرو شاعر به نثر
 گفته آمد اکنون دو پارچه شعردو شاعر جوان
 افغان را راجع به شعر و شاعری مطالعه فرمائید .

شاعر بدوست خود

یا حقیقت شاعر

قامت سروروان می خوانم
 گردنت فتنهء جان میخوانم
 پیکرت را چمن است آئینه دار
 بوی تو خوشتر از انقاس بهار
 تنت از برگ سمن نازکتر
 کمر از فکرت من نازکتر
 برو دوش تو گلستان جوش است
 بسراپای تو دل مد هوش است
 صحبتت نست مرا قوت جان
 استغنائت بدلم تاب و توان
 سخنم یافته تاثیر از تو
 فکر من از تو تقریر از تو
 که طبیعت بتو داده است جمال
 وز جمال است سخنگو بکمال
 که اگر رنگ و رخ گل نبود
 نغمه در سینه بلبل نبود
 قد نیفر از دگر سرو چمن
 نشود فاخته مایل بسخن

ای دلم بسته بدمام مویست
 روح پرور سخن دلجویت
 خاصه آن حرف که باخنده زنی
 ای مرا بنده به آن خنده کنی
 دل بذوق لب تو آبست آب
 به تبسم بری از جانها تاب
 دیده حیران فسون نگهت
 دست بر موزدن گاه گهت
 فکر مد هوش سروگردن تو
 طرز دلداری و دل بردن تو
 صف دندان تو عقد گوهر
 پرورش دیده به موج کوثر
 گویمت دلبرمه پیشانی
 ز آنکه بی شبهه تومه را مانی
 خوانمت شاهد خورشید عدار
 ای رخت برده ز خورشید قرار
 دست تو شاخ گل تازه رس است
 وه که بوئیدن آنم هوس است

نارون تا نکند جلوه عیان
 نشود سارقرین ال-حان
 عشق را حسن بود سرم-ایه
 وز مال است سخن را پایه
 شاعر از حسن ندارد چاره
 خاصه از چون توبت مهپاره
 شوخ شیرین سخن نکته شناس
 یارا اهل ادب و صاحب پاس
 قدر دان نظرو نیت پاک
 نیک و بد را بمطالب دراک
 با خبر از ادب و عالم او
 ای ادب ساخته عارض تو
 گر نباشد چو توئی شاعر را
 نکشد ناله نداد آوا
 زانکه شاعر ز همه چیز که هست
 یار خوبی بود و حسن پرست
 حسن را بیسند و مستی گیرد
 دل او رونق هستی گیرد
 حرف از سبزه و صحری گوید
 وز هوای لب دریا گوید
 رم آهو نگردد درها مون
 نغمه سازد به ثنا یش موزون
 سخن از قهقهه کبک آرد
 بچه خوش طرز و عجب سبک آرد

چون بر آید بچمن لاله و گل
 طرح مستی کند و خواهد مل
 تا ببینند بافق پاره ابر
 شوق او میبردش از دل صبر
 از پی مدح دهان بکشاید
 در سخن خارقه ها بنماید
 یکدمش بال ملک داند
 بزبان آیه رحمت راند
 یا که گوید بزبرجد رسام
 زده نقش عجب از نقره خام
 چون نشیند بلب آب روان
 شور پیداشودش در دل و جان
 حرف از موج و خرامش گوید
 راه تشبیه و تخیل پوید
 یکزمان بسیخرد و مستش خواند
 جام گرداب بدستش داند
 گه کند یاد زر فتار نگار
 رودش از دل دیوانه قرار
 یباد دلهر کند و داد زند
 بخیالش دوسه فریباد زند
 باز گردد بتماشا مد هوش
 شود از حیرت بسیار خموش
 چون درین حال بر اورفتدمی
 باز آمد بسرش هوش کمی

نغمهء موج باو درگـیرد
 در زمان غلغله از سرگـیرد
 خاطرش زمزمه ها سازکـند
 بزبان حرف دل ابراز کـند
 مهر رخشان چو ببیند به طلوع
 شاعر از شوق درآید بر کوع
 سخن از شوکت و شانـش گوید
 وز رخ شعله فشانـش گوید
 نور او زند گسی آرد بـدلش
 جان کند تعبیه در آب و گلش
 وصف آن نور بر اطـلال کند
 عالم از زمزمه در حال کـند
 بر گل ولاله بـگوید اثرش
 این اثر نیست نهان از نظرش
 کند اثبات که گیتی از خور
 چقدر میبرد و برده اثر
 رونق عالم امکان از اوست
 در جهان هست اگر جان از اوست
 وین حقیقت بزبانی گوید
 که زدلها همه کلفت شوید

رمز قدرت بنـزاکت همراه
 بشنو از شاعر بار یک نگاه
 حرف حق گوید و رنگین گوید
 نازک و دلکش و شیرین گوید
 شب که مهتاب برآید بسما
 بر جهان افـگند از نور ردا
 شاعر از خانه برآید بـپیر و ن
 بسرش عشق و بدل شور جنون
 مست و آزاد و گریبان پاره
 داده از کف دل خود یکباره
 تا کند سوی درو دشت نـظر
 نورمه ببیند بر کوه و کـمر
 سین سیماب به صحرا نـگرد
 عالم از نـقره بدریا نـگرد
 شب تباشیر پـگاهی ببیند
 خوش سفیدی به سیاهی ببیند
 بازگردد چو سوی خانه خویش
 کاغذ و خامه فرا گیرد پیش
 راز قدرت بنگـارد بـقلم
 بشطارت کـند اسرار رقم
 سخن از چشمک انجم سازد
 بطرازیکه خرد گم سازد

گوید از دامن ودشت و شب و ماه
 نکند در دل خود هیچ نگاه
 هر چه دل گویدش آن میگوید
 راز پنهان بجهان میگوید
 ای بقربان تو! شاعرانیست
 سجده حسن مرا و راد نیست
 دوست دارش که ترا دارد دوست
 دوست بودن باد بیان نیکوست
 گر چه خوارند و فقیرند و پریش
 بی نیازند ز فکر کم و بیش
 سر خود پیش کسی خم نکنند
 مال اگر نیستشان غم نکنند
 حرفشان جمله ز حسن است و جمال
 نه ز جاه و حشم و مال و منال
 عالم ماده را پازده اند
 خنک این پا که چه بر جا زده اند
 حرف از عالم بالا رانند
 سبق از روح مصفا خوانند
 فارغ از فکر جهانند همه
 در جهان لیک چو جانند همه

رونق عالم از ایشان باشد
 فضل را پرچم از ایشان باشد
 مدنیست که جمالی دارد
 دلربائی و کمالی دارد
 زاده فکر ادیبان دانش
 کار این در دهنصیبان دانش
 ز آنکه هر چیز که در عالم ماست
 فکر دعوی کمالیش خطاست
 نادرو حسن هویدا نشود
 نر بایددل وزیبا نشود
 که تمدن بجز از خوبی نیست
 غیر نیکوئی و مرغوبی نیست
 نیست جـ ز حسن مفاد تهذیب
 که جهان راست از وزینت و زیب
 چون بهر چیز نیکو نیست کمال
 سعی هارا همه حسن است مه آل
 کوشش حسن شناسان باید
 که بگیتی رخ و رنگی آید
 گر جهان را سرو بر میساید
 شیر و شیک سپیر میساید

آب و تابی بر خشن گز لازم
 ولتر و گوته و هـ و مر لازم
 خواهد از خلق حسن با تدبیر
 با بدش سعادتی شیرازی پیر
 گر پی ذوق و طرب می پوید
 به که از دفتر حافظ جوید
 الغرض شاعر شیرین گفتار
 بی کم و کاست جهان راست مدار
 گر نمیبود بد دنیا شاء
 مدنیت بکه می شد ظاهر
 راه تهذیب که روشن میکرد
 صحنه خاک که گلشن میکرد؟
 نه بشر سراسر عیلا میفهمید
 نه گل از گلشن عرفان میچید
 نه جهان صورت زیبا میداشت
 نه یورپ نی امریکا میداشت
 من هم ای دلبر شیرین لب من
 نیستم گر بسخن صاحب فن
 در پی اهل سخن میپیم
 گلی از باغ ادب میبویم
 مر مرا هم دل پردردی هست
 لب خشکی و رخ زردی هست
 عشق آتش بدامم در داده
 بشر را این تن مضطر داده

داغ در سینه مرا شعله و راست
 نالها همچو نیم در جگر است
 لیک تاب نفسی میباید
 که فغانی بزبا نم آید
 ساز خوش نغمه ام و سر شده ام
 پای تا سرزنوا پر شده ام
 ناخنی گز بزمی بر تارم
 در دل آهنگ بقدری دارم
 که لبی تا به نواتر سازم
 عالمی صحنه محشر سازم
 شور غنفل بر سا نم بسما
 به نوا زنده کنم عالم را
 این بود دلبرمه پیکر من
 عرض حال دل غم پرور من
 بعد ازین دست من و دامانت
 که مرا بنده کند احسانت
 گر ترا پرورش من هوس است
 بکنظر از تو مرا ملتمس است
 نظری لیک هم آغوش بر از
 نه نگاهی که کنی بر همه باز
 نگاهی در رخ و رار باب سخن
 لایق نکته رسی همچون من
 حالیا ای دل من مایل تو؟
 «بصفا بت» چه پسندی دل تو؟

رحیم الهام

شاعر

من چه هستم ؟ اخگری ، خاموش خاکستر شده
 یک جهش بالیده و دی-گر بخاک اندر شده ،
 یا غبارک-اروا نه-ای زم-زل ما نده ام
 کز تلاش رهروان بردشت و دریا بر شده
 من نمیدانم چه هستم ؟ اینقدر دارم بیاد
 یادگار ذوق و شورم ، خسته و مضطرب شده
 روزگاری سر-بدر می-کردم از جیب سحر
 این زمان - هستم گریبانی ، که در خون تر شده

نغمه های مرده ام - بی نوحه گر - بی یاد بود !

مرغ بی بال و اسیرم ، در قفس پرپر شده ☹

• • •

ترجمانم ، ترجمان گفتنیهای منگو
 را ز دارم ، رازد ار جلوه های رنگ و بو
 کاروان زندگسی با ناله ام شد همسفر
 رهروان عشق از اشک روانم کامجو

گر کجا دل هست، در عالم، زبان دل منم
 اهل دل داند که میدارم من از دل گفتگو
 گر کسی افتاده باشد، ناله های من عصاست
 و رکسی گم کرده چیزی، میکنم من جستجو
 مستی از احساسم و دارم روان زودرنج
 بستم خار است و آنجا کرده ام چون گل نمو

• • •

من چه هستم؟ اختری در ابرها پنهان شده
 چشم بینایی، که هر شام و سحر گریبان شده
 بادلی هستم، سر ایا ناله، اما بی اثر
 یا چنان دردم - که نه تشخیص و نه درمان شده
 یا یکی پروانه، هر دم شهید و بی-کسم
 دور شمع آرزو گردیده و بریان شده
 با نوای مرده ام زان نینو از سوگوار (۱)
 رفته از یاد و بدشت و دره سرگردان شده
 کس نداند «سینه های شرحه» میدانند که من
 شاعرم، آئینه ام، بر نیک و بد حیران شده!

(۱) مراد از «نینو از» کو بند «این شعر است:

«بشنو از دنی» چون حکایت میکند و ز جدائیهها شکایت میکند

پیوسته به گذشته

علی محمد زهما

ارسطو

خیلی دشوار مینماید و نمیدانم از کجا در باره متافزیک ارسطو شروع نمائیم شاید بهترین شروع بعقیده برتر اندرسل از آنجائی خواهد بود که ارسطو - و از ایده ها انتقاد میکند و عوض آن دکترین بر نیور سال خود را پیشنهاد مینماید.



ارسطو دلایل بس پسندیده و پر زوری علیه تیوری ایده ها اقامه مینماید که اکثر آن دلایل را میتوانیم در پر مینیتس فلاطون بیابیم. قویترین دلیل که او علیه تیوری ایده ها اقامه مینماید همانا «شخص سوم» میباشد. اگر یکمرد یکمرد است زیرا که او بمرد مرد ایدیل شباهت دارد، شاید هنوز آنجامر دایدیل قری سراغ شود که با و هر دو مرد عادی و مرد ایدیل شباهت برساند طور مثال، سقراط هم

مرد است و هم حیوان، سرال درینجا پیدا میشود که آیامر دایدیل حیوان ایدیل میباشد. اگر چنین باشد پس آنجا بایستی بهمان اندازه زیاد که مر دایدیل وجود دارد انواع حیوانات نیز وجود داشته باشد. ازین بیشتر کلام را بدر از آکشانیدن سودندار ارسطو باصراحت لهجه میگوید و فتنیکه بکتهعداد افراد در یک وضعیت سهم دارند بعلت این نیست که این تعداد افراد با یک شی که بخودها مانده اند را بطه دارند نهخیر چنین نیست. این بعلت آن است که اینها بیک شی که بسیار تر ایدیل است

رابطه دارند . این دلیل بود که ارسطو که برای ثبوت موضوع خود مورد دسترس ما گذاشته ولی میتوان گفت که تیوری ارسطو بفرسنگها از وضاحت دور افتاده و همین نقص در وضاحت موضوع بود که باعث مجادلات و مناقشات فکری قرون وسطی گردید بخصوص این مباحثات و تصادمات فکری روی گفتار فلسفی ارسطو بین (نامینالیست ها) (۱) و (ریالیستها) (۲) بشدت تمام ادامه داشت . بطور کلی (عمومی) راجع بمتافزیک ارسطو میتوان گفت که (متافزیک فلاطون است که با عقل سلیم مخلوط شده است . ارسطو خیلیها مشکل است زیرا فلاطون مشکل است با عقل سلیم دوش بدوش رود و قتیکه زانو خم مینمائیم برای اینکه ارسطو را مطالعه نمائیم در قسمت از نوشته های اومسی بابیم که او فلسفه را میخواهد برای کسانی بنویسد که آنها بکلمه فلسفه نمیدانند و اسی در قسمت دیگر نوشته های خود فلاطون را فقط با کلمات جدید و پیرایه بندیهای نوین ابضاح مینماید . اما نترین راه برای اینکه تیوری یونیورسال و تیوری ماده و شکل (۱) ارسطو را بفهمیم اینست که اول راجع به دکتورین (عقل سلیم) که نیم آن از نظر به خودش میباشد شروع نمائیم و بعد از آن تغییرات که در روش فلاطونی وارد آورده مطالعه نمائیم .

تیوری یونیورسال ارسطو تا بیک حدی سهل و آسان میباشد . در لسان ما هم اسمی خاص و هم صفت داریم . اسمای خاص راجع به (اشیا) و «اشخاص» که اشیا مخصوص و اشخاص مخصوص میباشد راجع میگردد . آفتاب ، مهتاب فرانسه ، ناپلیون اشیا و اشخاص مخصوص میباشد . آنجا اشیا و اشخاص دیگری وجود ندارد که بتواند موقعیت مخصوصی اشیا و یا اشخاص بالار بگیرد از طرف دیگر کلمات مانند گریه سنگ و انسان به اشیا دیگر تطبیق شده میتواند .

-
- (۱) *Nominalist* مکتب فلسفی ایست که میگوید کائنات (یونیورسل ها) و مفکوره های مجرد (*Abstract Concepts*) فقط نام میباشد
- (۲) *Realist* مکتب فکری که معتقد است یونیورسال و مفکوره های عمومی در خارج وجود ندارد (یا زندگی آفاقی دارند)

مسئله یونیورسال بمعانی این کلمات و یا صفات مانند (سپید) (سخت) (مدور) و غیره سر و کار دارد (۱)

هر چه که توسط اسم خاص یاد میشود (شیء) است و هر چه که توسط صفت یاد میشود (یونیورسال) میباشد مانند چه؟ مثل (بشر) (انسان) «شیء مانند «ابن» است ولی یونیورسال مانند «چنین» میباشد کلمه «چنین» بقسم یا نوع یک شیء را اشاره مینماید نه بیک شیء حقیقی و بخصوص یونیورسال یک شیء نیست زیرا یونیورسال «ابن» نمیشود (بستر لاهوتی افلاطون در نزد کسانی که میتوانند ببینندش «ابن» خواهد بود. این یک موضوع است که ارسطو با افلاطون اختلاف نظر دارد) ارسطو میگوید: این امکان ندارد که یونیورسال نام شیء را بخود بگیرد. زیرا ماده هر شیء مخصوص خرد همان شیء میباشد و به شیء دیگر قطعاً تعلق نمیپذیرد. لیکن یونیورسال عام میباشد و از همین جهت یونیورسال میگویندش زیرا بیشتر از یک شیء بچندین چیز تعلق میگیرد. جان مطلب درین است که یونیورسال بذات خود و بخودی خود موجود نمیتواند باشد. عبارت دیگر یونیورسال «در» چندین شیء مخصوص موجود میباشد اگر بفلسفه ارسطو سطحی مینگریم دکترین وی سهل بنظر می آید. فرضاً من میگویم که... (آنجا چنین چیزیست مانند بازی فوتبال) اگر مردم این گفته مرا صدق میندازند.

لیکن اگر بگویم فوتبال بدون بازیگر وجود دارد آنگاه مورد تمسخر و استهزا قرار خواهیم گرفت. اگر میگویم که آنجا چیزی سرخ را دیدم و به او الدین وجود دارد و یا شیرین بود مردم باور میکنند زیرا سرخی شیرینی و الدین وجود دارند لیکن تلقینات بالا بصورت معکوس درست از آب درآمده نمیتواند. چرا؟

(1) «By the term 'Universal' I mean that which is of such a nature as to be predicated of many subjects by 'indiivual' that which is not thus predicated.» Aristotle' Russel P. 193.

بعلت اینکه انسان بدون فتنال میتواند موجود باشد یا چیز هائیکه شیرین است شاید ترش گردد و یا ممکن روی من سرخ بوده و دفعماً سپید شود. ازین گفته ما بدین نتیجه میرسیم که صفت با اسم خاص تعلق میگیرد. اینست مقصد ارسطو از گفته بالا. دکتورین ارسطو بهمین نقطه و در بسا موارد دیگر آمیخته با تعصب

عقل سلیم میباشد و طفلان به بشرح و بسط میپردازد. (۱)

لیکن خیلی مشکل است که نیوری را درست و صحیح فهمیده باشیم مثلاً این گفته را می پذیریم که فتنال بدون باز بگر موجودیت ندارد لیکن فتنال میتواند بدون این فتنال با زویا آن باز بگر وجود داشته باشد. قبول داریم که کسی میتواند بدون بازی کردن فتنال موجود باشد ولی آنکس نمیتواند بدون کدام کاری حیات بسربرد. کیفیت سرخی بدون موجودیت شی وجود نخواهد داشت لیکن میتواند بدون این شی یا آن شی موجود باشد همچنین یک شی بدون هیچ کیفیت نمیتواند موجودیت داشته باشد لیکن میتواند بدون داشتن این کیفیت و یا آن کیفیت موجودیت داشته باشد. (پس زمینه فرچیدن فرضی برای فرق بین اشیا و کیفیات مغالطه آمیز و تخیلی میباشد.)

زمینه درست برای فرق را میتوان در مسایل لسان دریافت درخت این فرق درز مینه لسان از سرزمین نحو بر و مند میگردد در بنجا اسمای خاص، صفات، کلمات مربوط بهم وجود دارد. درین مورد شاید گفته بتوانیم رجان محمد عاقل است محمد انور احمق است جانم محمد از محمد انور درازتر میباشد در بنجا (جانم محمد) و (محمد انور) اسمای خاص میباشد (عاقل) و (احمق) صفات هستند و درازتر کلمه مربوط بهم میباشد.

متافزیکهای ارسطو باینطرف این تفاوتهای نحوی را اختلافات متافزیکهای تفسیر و تحویل نموده اند:

جان محمد و محمد انور دو ماده (شی) میباشد عقل و حماقت یونینور سال اند.

(۱) تاریخ فلسفه در غرب برتر اندرسل صفحه ۱۶۳.

(از کلمات مربوط بهم یا نجاهل نموده اند و غلط تاویل و تفسیر نموده اند)
 شاید بعد از دقت و تأمل زیاد رابطه بین اختلافات متافزیک و نحوی پیدا شود و اگر
 این اختلافات پیدا هم میشود فقط بعد از یک عملیه طولانی بصورت اتقاقی باشد
 یعنی چه ؟ یعنی ایجاد نمودن یک لسان مصنوعی فلسفی و بس . این زبان نه چنین
 اسمای مانند « جان محمد » و « محمد انور » دارد و نه بصفات مانند « عاقل » و
 « احمق » احتیاج دارد تمام کلمات زبانهای عادی تحت مداقه و تجزیه قرار میگیرند
 و کلماتیکه کمتر مغلق و در هم و پیچیده میباشد استعمال میگردند تا دست بدین کار
 زده نمیشود مساله مخصوص ها و یونیورسالها بصورت صحیح و درست
 مورد مباحثه و مناقشه قرار گرفته نمیتوانند و زمانیکه بدان نقطه رسیدیم که آن
 مساله بحث و مجادله نمائیم فوراً میابیم که مساله آنقدر مغلق در اول وهله مینمود
 مغلق نمیباشد فیلسوف معاصر و زنده انگلیسی برتر اندر اسل میگوید « اگر من
 نتوانستم تیوری یونیورسال ارسطو را واضح سازم از آنجهت بوده است که
 تیوری مذکور واضح نبوده است . لیکن تیوری ارسطو یک تیوری است که یکقدم
 جلورفته و حقیقتاً که با مساله خیلی اساسی و مهم سروکار دارد (۱) آنجا در
 فلسفه ارسطو و دنبال کننده گان سکرلاستیک وی یک اصطلاح دیگر که خیلی ها
 مهم میباشند دیده میشود و آن اصطلاح را (جوهر) میگویند . این جوهر
 ارسطو با (یونیورسال او قطعاً مرادف نمیباشد) (جوهر) کسبی عبارت از (چیز است
 که در طبیعت و در ذات آن موجود است) این جوهر همان خصایص است که
 کسی نمیتواند که از دستش دهد تا که خودش غیر از خود چیز دیگری نگیرد .
 این (جوهر) نه تنها در یک شیء مفرد بلکه در انواع هم موجود است و قتیکه
 انواع را تعریف میکنیم از نقطه نظر ارسطو بایست جوهر آنها را شرح دهیم
 در نظر دارم که از جوهر ارسطو تحت عنوان منطق ارسطو درآینده سخن میان

گزارم اگر از همین جا بشرح و بسط (جوهر) شی میبرد دازم جز اینکه موضوع را از چوکات نظم و نسق خارج نموده باشیم کار دیگری نخواهیم توانست نکته مهم دیگر یکی در متافزیک ارسطو جلب توجه مینماید همانا مساله فرق و تبعیض بین شکل و ماده میباشد (۱) اینجا یکمرتبه دیگر تپه-وری ارسطو اساس و بنیاد عقل سلیم دارد لیکن درین مورد بیشتر از مساله یونیورسال تحولات و تغییرات فلاطونی بارز و مهم میباشد. بیائید آقایون در اینجا (در مورد ماده) و «شکل» سنگ مرمر ماده میباشد لیکن قیافه ای که دست مجسمه ساز بدان سنگ داده شکل آن میباشد نیز درین مورد بیهوده نخواهد افتاد اگر مثال شخص ارسطو را برای روشن نمودن موضوع ذکر میکنیم. ارسطو گوید اگر بحر آرام را مینگریم آب بحر ماده است و آرامی آن شکل میباشد تا اینجا میتوان تیوری شکل ماده ارسطو را به آسانی فهم کرد.

ارسطو علاوه نموده میگوید که این از (خوش قسمتی) شکل است که ماده یک شی معین میباشد و این اصل شی است در اینجا چیز یکی ارسطو میخواهد شرح دهد بسیار ساده است و عقل سلیم میداند آنرا فهم نماید یعنی چه جور؟ اینطور (یک شی) باید محدود باشد و حدود آنرا تشکیل میدهد طور مثال یک مقدار آب را گرفته در یک بوتل میاندازیم هر مقدار آبیکه در بوتل انداخته شده از سایر آبها متمایز میباشد بدینصورت این قسمت آب در نل انداخته شده یک شی میگردد ولی اگر این مقدار آب در بوتل انداخته شده از سایر آبها جدا نمی گردد یک (شی) شده نمیتوانست یک مجسمه یک شی میباشد و سنگ مرمریکه از آن ساخته شد از همان سنگ مرمریکه در معدن بوده تغییر ندیده است در اینجا ما طبیعتا نبایدست بگوئیم که شکل اصلیت و مادیت را بوجود میآورد لیکن این از آنجهت است که نهال فرضیه اتومیک در تصور و خیال غرس شده است اگر اتوم یک (شی) است بدان جهت

(۱) در اینجا بایست بخاطر داشت که ماده نقطه مقابل «شکل» میباشد و غیر از

«ماده» ایست که نقطه مقابل «فکر» یعنی (Mind) استعمال میشود

میباشد که سایر اتومها مجزاء و از خود حدود و محوطه معینی دارد .
 حالا ما بیک موضوع جدیدی بر میخوریم و اینموضوع به نگاه اول مشکل
 معلوم میشود گفته میشود که روح شکل جسم میباشد و این واضح معلوم و مبرهن
 است که مقصد (از شکل) (انداز) و (قیافه) نمیباشد. در آینده ازین موضوع که
 (روح) شکل جسم میباشد بحث خواهیم کرد و در حال حاضر فقط بهمین قدر
 اکتفا می نمائیم که از نقطه نظر ارسطو روح چیزیست که جسم را (یک) شی
 میسازد و دارای یک مقصد میباشد و نیز خصایصی که توأم با کلمه (عضویت) یاد
 میکنیم کار روح میباشد مثلاً مقصد چشم آنست که ببیند لیکن این چشم وقتیکه
 از جسم جدا میشود دیده نمیشود در حقیقت این روح ایست که میبیند .

چنین معلوم میشود که (شکل) یک قسمت ماده را وحدت میدهد این وحدت
 یک امر ایست عادی اگر همیشه موضوع علم دینیات نباشد لیکن (شکل) اینجور
 ساده و بسیط هم نمیباشد نه تنها بسیط نیست بلکه یک معضله ایست بسی دشوار
 شکلها اساسی میباشد در صورتیکه یونیورسالها اساسی نیستند وقتیکه انسان
 میخوهد یک دایره برنجی بسازد «درینزمان میبیند که ماده و شکل نیز موجود
 است فقط کار او همینقدر خواهد بود که آن دورا بهم جمع نماید» انسان شکل را
 نمیسازد که برنج را میسازد هر چیز ماده ندارد آنجا چیزهای هستند ازلی و این
 چیزها ماده ندارد مگر یک تعداد آنها که از جای بجای نقل داده میشوند اشیا به
 واقعیت خود وقتی میافزاید که در قالب شکل میریزند» ماده بدون شکل فقط
 بالقوه وجود دارد .

این نظریه که اشکال اشیا و اساسی اندوزندگی مستقل از ماده دارند ارسطو
 را علیه ایده افلاطون قرار میدهد ارسطو شکل را یک چیز کاملاً مختلف از یونیورسال
 نشان میدهد و لسی در حین زمان بسیاری از خصایص آنها با هم مشترک میباشد
 بما گفته شده که شکل بیشتر از ماده واقعی و حقیقی این یادگار یگانه و یکتا واقعیت

ایده هامی باشد. طوری که ارسطو نشان میدهد که او در متافزیک افلاطون تغییر وارد آورده است نه چنان است.

البته ارسطو در متافزیک افلاطون تغییر وارد آورده اما این تغییر چندان زیاد و فاحش نمی باشد. راجع به مساله شکل و ماده ارسطو و افلاطون زیر قرار زیر اظهار عقیده مینماید.

از آخرین شرح و بسط ارسطو راجع باینکه برین موضوع (ماده و شکل) پر تو اندازد فقط همین قدر برای ما واضح میگردد که او خود را پنجاه درصد آزاد کرده است زیرا افلاطون در موضوع ایده ها دست بدمان اغراق و غلر زده است (اشکال) در نزد متافزیک ارسطو و (ایده ها) از نقطه نگاه متافزیک افلاطون زندگی هسته-قل و آزادی دارند. و این دو فکر در نزد این دو شخصیت تمام اشیا انفرادی را تحت اثر خود دارد. ارسطو نشو نمای ایده ها را از تجربه دنبال مینمود و سخت تحت مراقبت قرار داده بود شان. و قتیکه این ایده ها از تجربه و حیات دو میشود آننگه گمان میرود که این ایده ها از ماورای جهان قابل حس تولید شده است و در نتیجه هدف و غایه جهان مردان ذکی میگردد. من دیده نمیتوانم که چطور ارسطو جواب برای این انتقاد تهیه دیده میتواند و یگانه جوابی که من تصور میکنم این خواهد بود که دو چیز دارای یک (شکل) شده نمیتواند اگر کسی دو دایره برنجی میسازد هر کدام آن از خود دایره دارد که آن دایره هم اساسی و هم مخصوص میباشد و اینرا میتوان دایره یونیورسال نام داد لیکن بهیچ وجه من وجوه نمیشود دعیناهم مانند باشد. من گمان نمیکنم که فقراتی که من در بین قوسین ذکر کردم بتواند تأویل و تفسیر را باور مددگار گردد. در اینجا این نظریه ارسطو که مدور بودن خاص فهم شده نمیتواند قابل انتقاد میباشد زیرا جوهر متافزیک ارسطو اینست که هر قدر که شکل زیاد میشود و ماده کم میگردد میشود اشیا بتدریج بیشتر فهم گردد. این نظریه ارسطو با سایر نظریات وی دست و گریبان نمیکردد. در صورتیکه شکل

در چیزهای خاص دیگر موجودیت میباشد. اگر ارسطو میگفت که در آنجا بهمان اندازه که اشکال است اشکالی که مثال مدوریت میباشد بهمان اندازه چیزهای مدور نیز میباشد. نیز لازم بود که وی در فلسفه خود تغییر فاحش را قبول نماید. برای مثال این نظریه او که شکل یا جوهر یکی میباشد با نظریه پیشنهاد گریزی وی سر نمیخورد. دکتور بن ماده و شکل ارسطو با هم - ای-ز و فرق بین بالقوه و واقعیت رابطه دارد ماده با اصطلاح عربیان و برهنه در نزد ارسطو شکل بالقوه میباشد تمام تغییرات را باید (ارتقا) نام گذاریم. چطور؟ بدین معنی که بعد از تغییری مذکور شکل بیشتر از سابق خود را کمائی کرده است. و همان چیزیکه زیاد شکل دارد چنان فکر میشود بیشتر «واقعیت» دارد. خدا شکل خالص و واقعیت خالص میباشد در ذات او نمیتوان تغییری را نشان داد.

چنان مینماید که این دکتور بن خوش بین بوده و بعلم دینیات تعلق میگیرد کائنات و هر چه که در آن موجود است بطور تدریجی بطرف وضع بهتری از سابق جلو میرود و انکشاف مینماید.

نظریه «وجود» بالقوه از بعضی نقاط نظر سهل است از کدام نقطه نگاه؟ ازین درك که ما بتوانیم بیانیه های خود را به شکل طوری ترجمه کنیم که نظر در این مفقود اثر باشد. «یکقطعه بزرگ سنگ مرمر بالقوه جسمه میباشد» یعنی چه؟ «یعنی از یکقطعه بزرگ سنگ مرمر توسط جسمه ساز میتوانیم یک جسمه درست کنیم» لیکن وقتیکه نظریه بالقوه را بحیث یک فکر و نظر اساسی استعمال میکنیم از دست زدن بچنین کار مغشوشیت قدر پنهان میگردد.

برتر اندرسل فیلسوف انگلیسی اینکار را در سیمتم ارسطو نکات بد نام داده است. (۱)

غزل

روزها فکر من اینست و همه شب سخنم
 که چرا غافل از احوال دل خویشتم
 از کجا آمده ام آمد نم بهر چه بود
 بکجا میروم آخر نمائی و طنم
 مانده ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا
 یا چه برده است مراد وی ازین ساختنم
 کیست در گوش که او میشنود آوازم
 یا کدامست سخن میکند اندر دهنم
 کیست در دیده که از دیده بیرون مینگرد
 یا چه جانست نگوئی که منش پیر هنم
 تا به تحقیق مرا منزل وره نمائی
 یکدم آرام نگیرم نفسی دم نزنم
 می و صلحم بپشیمان تادر زندان ابد
 از سر عربده مستانه بهم در شکنم
 من به خود نامدم اینجا که به خود بازروم
 آنکه آورد مرا بازبرد درو طنم
 تو مپندار که من شعر به خود میگویم
 تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزنم

اثر: فواربر و کس
ترجمهء دکتور: میر نجم الدین انصاری

روانشناسی طفل

۳: انکشاف و ظائف قبل از ولادت

انکشاف جوابات یا پاسخهای حرکتی - معرفت به انکشاف رفتار و کردار در دورهء قبل از ولادت در فهمیدن طبیعت و سرشت طفل نوزاد خیلی کمک و معاونت میکند. از سالها معلوم بوده است که «فیتوس» در داخل رحم بعضی حرکاتی را بعمل می آورد. بعبارهء دیگر «فیتوس» در رحم یک جسم ساکن و غیر فعال نیست بلکه حرکاتی از آن صادر میشود. یک طبیب این حرکات را از هفتهء چهارم همین تا هفتهء شانزدهمین دورهء قبل از ولادت بوسیلهء «ستیتو سکوپ» تشخیص کرده میتواند. و مادر عموماً حرکات مذکور را قدری بعدتر حس مینماید. ضربان قلب «فیتوس» که هفته سوم آغاز مینماید در هفته هفتم بمقدار کافی انکشاف مینماید چنانچه همراه «ستیتو سکوپ» شنیده میشود. علماً علاقه و انترست زیادی بحرکات سینه و صدر فیتوس نشان داده اند. این حرکات شباهت بحرکات تنفس دارند که از بدن مادر شنیده شده میتواند. مطابق یک نظر به این جوابات یا پاسخها بانکشاف عمل موزون مراکز تنفسیه سلسلهء اعصاب مرکزی ارتباط دارند. قرار تعبیر دیگری این حرکات متمم حرکات قلبی جنین است. حسب نظریه سومینی این حرکات موجود جاندار را برای تنفس حقیقی که بعد از ولادت آغاز میشود آماده میسازد. باین طریق که آلات عصبی و عضلاتی تنفس را تقویه مینماید. حرکات اعضای گوارش یا هضم مانند حرکات دودی در هفته هفتم ظهور میکند بعضی پاسخهای دورهء اخیر زندگی جنین از مشاهدهء مطالعهء اطفالیکه

قبل از وقت عادی متولد میشوند تعیین گردیده میتواند. چنانچه انقباضات و تقلصات معده و تمدد طبیعی - و متناوب آن در اطفال مذکور بمشاهده میرسد. گریه در اطفال خام که در ماه ششم دوره جنین متولد شده اند واقع شده است برای بدست آوردن معلومات صحیح تر در باره انکشاف رفتار و کردار فیتوس منبهات معینی را به «فیتوس» ها در مراحل مختلفه رشد و تکامل تطبیق و نتایجی را که بصورت حرکات میباشند مشاهده و ثبت مینمائیم. این گونه تحقیق علمی همراه حیوانات سافله مانند حیوانات ذو حیاتین آبی و خاکی در مراحل «لاروه» یا شفیره بخوبی بعمل آورده میشود. حیوانات ذو حیاتین ازین جهت برای این کار مناسب اند که تخم شفاف انکشاف نموده و در طول دوره نشو و نما بسهولت مشاهده میشوند از جمله این مطالعات تحقیقات «کاگ هل» در باره یک سمندر کوچک موسوم به «امبلیس تو ما» قابل توجه است.

ازین تحقیقات چند کلیه استنتاج گردیده است که به انسان نیز قابل تطبیق است. مراحل انکشاف جنین پستانداران برای تحقیقات علمی مساعد نیست و متضمن مشکلات میباشد. مع هذا عدده از محققین مطالعات و مشاهدات مرتبی در باره انکشاف و رشد جنین های موش گریه خوک گیاناو «اپوسم» یا «صار یغ» که یک نوع حیوان کیسه دار است نموده اند. روش عمومی در این تحقیقات چنین بوده است که فیتوس ها را که اوقات وزمانهای باروری آنها معلوم بوده از وجود مادر دور نموده در محلول های نمکین میگذارند و در جهه حرارت محلول های مذکور مساوی درج حرارت نورمال خون میباشد. بعد از آن عکس العملهای فیتوسها در مقابل منبهات مختلفه مطالعه و مشاهده میشود. مشاهدات قلبی بروش فوق در باره فیتوسهای ناقابل زیست انسانی نیز بعمل آمده است این فیتوس ها که برای وقایه حیات مادران بوسایل جراحی دور نموده شده اند منبع معلومات بهترین ما را در باره انکشاف قبل از ولادت طفل تشکیل میدهند.

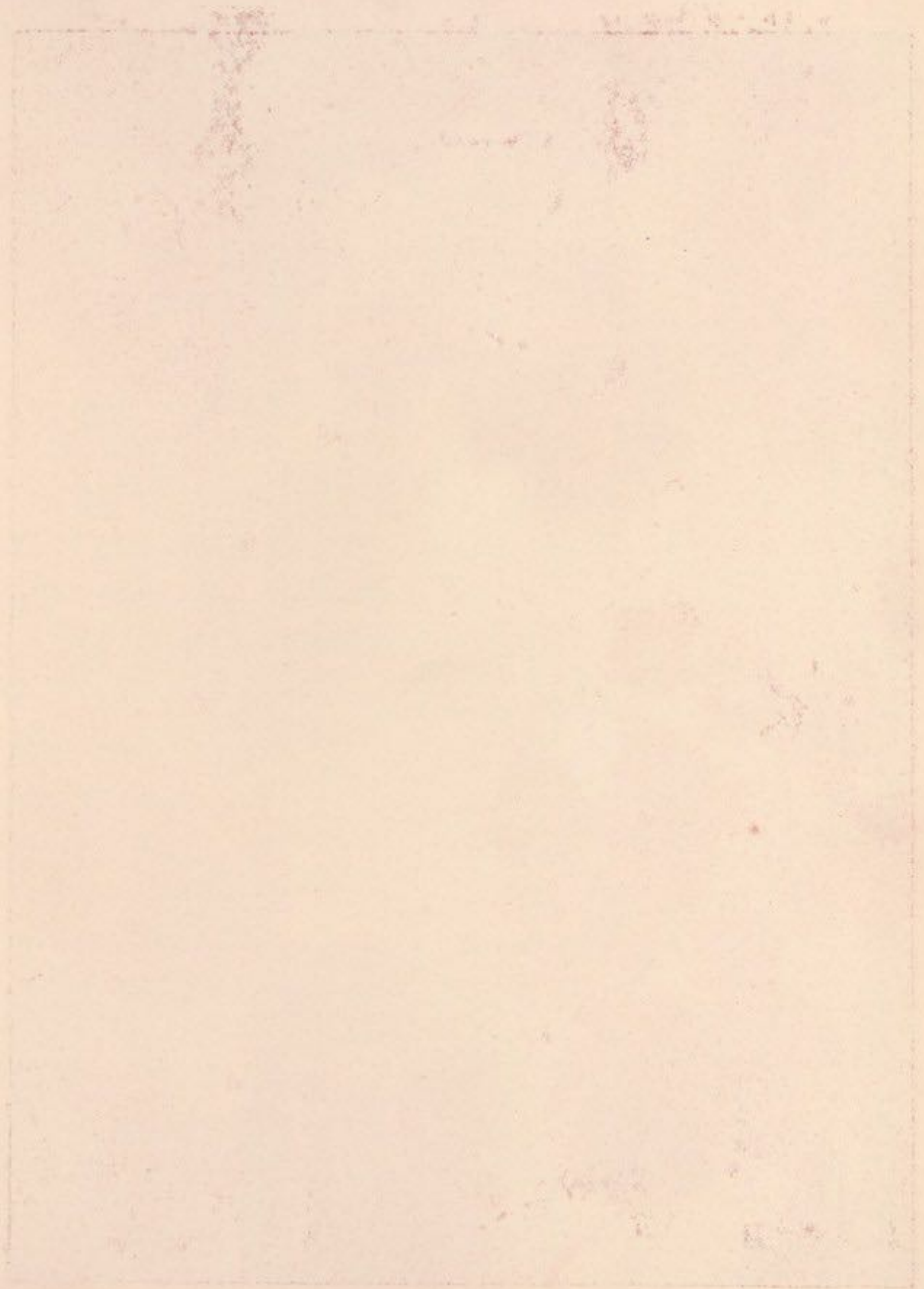
مطالعه مراحل رشد و تکامل برخی از وظایف در موجود ساده

«امبلیس توما» که تجربه پیشقدمانه «کاکهل» بالای جنین آن صورت گرفته ادراك و فهمیدن سیر انکشاف را در حیوانات عالیه بسیار سهل و آسان میسازد. شرح انکشاف حرکت از یک جای بجای دیگر در این حیوان ذومعشستین معلومات زیادی بمانماید. تا یک مدت معین حیوان کوچک غیر متحرک بوده و به منبهات لامسه پاسخ نمیدهد گرچه قطعات علیحده عضلات در راه برق تنبیه شده میتواند. مرحله ابتدائی خم و پیچ یا انحنای بطور ناگهانی ظهور میکند در گاه درین دوره یک طرف سر را تنبیه و تحریک نمائیم. انحنائی در سر تولید میشود که عموماً از منبه دور میباشد قسمت سفلی بدن هنوز حساس نیست. بار شد و تکامل مزید این پاسخ خم و پیچ به طرف پائین به تمام بدن امتداد یافته عکس العمل حلقه آسار بوجود میآورد. سپس بزودی عکس العمل (S) مانند انکشاف میکند. در این عکس العمل یک انحنائی سردر سمت مخالف انحنای اول قبل از تکمیل حلقه پدیدار گردیده و حیوان را بشکل (S) در میآورد. عمل شنا وقتی صورت میگردد که عکس العملهای (S) مانند شدت و سرعت واقع شده حرکت انتقالی را بوجود آورد. انکشاف اخیر حرکات انتقالی «امبلیس توما» بروی زمین بسیار مهم و دلچسپ است. در ابتدا پاها تنها بهیث جزء عکس العمل تمام بدن حرکت میکنند و چینی معلوم میشود که گویا حیوان حرکت شنا را تکرار مینماید ولی شبیه به جهیدن متدرجاً پاها بیشتر قابل حرکت مستقلاً نه میشود. پاهای جلو نسبت به پاهای خلف پیشتر و اولتر رشد و تکامل میکنند. اولاً پاهای بطور مجموعی قابل حرکت میشوند و از سایر بدن نسبتاً مستقل میگردند. بعد از آن علی الترتیب حرکات مستقلانه زانوها پاها و انگشتان پا ظاهر میگردد.

«کاکهل» از مطالعات فوق باین کلیه نائل میشود که قابل تطبیق بانسان نیز میباشد: حرکات ابتدائی متضمن عمل کتله وی تمام بدن میباشد. رشد و تکامل بر تعیین و تفرع مترقیه حرکات مشخص تری است که از نقش کلی رفتار و کردار معجز او علیحده میگردد.



رئیس هیئت ثقافتی چین توده ویکعه از هنرمندان، آنکشور با رئیس و استادان پوهنځی ادبیات.



معلومات راجع بازکشاف فیتوس انسان مشتمل بر یکعده مطالعات و مشاهدات پراکنده است که از طرف چند دکتور طب بعمل آمده است. و نیز متضمن دو پروگرام منظم تحقیقات «منکوسکی» در سویس و هوکر در امریکه می باشد. مشاهدات دانشمندان بریکائی توسط تصاویر متحرک ثبت گردیده و عکس العمل هائیکه بروز نموده بریکمال دقت و بفرصت تمام مورد تحلیل و تحقیق قرار گرفته. و دریافت گردیده که ازکشاف پاسخهای فیتوس انسانی در مقابل تنبیه خفیف امسی در هفته هشتم آغاز یافته و تا هفته چهاردهم پیشرفت وار تقاء میکند در هفتمه چهاردهم تمام عکس العملهای انعکاسی مخصوص اطفال نوزاد با استثنای تنفس در فیتوس موجود بود. بنابراین درین مدت کوتاه شش هفته رفتار و کردار انسان ظهور نموده و بدرجه رشد و تکامل قابل وصفی نائل میشود.

اولین عکس العملها ئیکه در فیتوس انسانی مشاهده میشود بی شباهت بعکس العملهای «امبلیس تو» نمی باشد. در مقابل تنبیه خفیف لمس کردن عکس العمل عبارت از انحنا جانبی بطرف مخالف است. دستها و پاها تنها بصورت پاسیف همراه عضلات تمام بدن حرکت میکنند. بسن نه و نیم هفته این عکس العمل بطرف پائین بدن امتداد مییابد. در اینوقت رخسار ناحیه حساس ترین وجود مییابد و پاسخها نه تنها مشتمل بر انحنا سروتنه است بلکه مشتمل بر حرکت برگشت شانه و سرین نیز می باشد بسن یازده و نیم هفته مفصل آرنج و اطراف سافله نیز در پاسخ پیچیده شریک و سهیم اند. این ترتیب مشابعت به انبساط نقشه کلی رفتار و کردار بطرف پائین بدن «امبلیس تو» دارد که «کاگ هل» مورد تجربه و مطالعه قرار داده.

از هفته دوازدهم تا هفته چهاردهم تعیین و تفرع پاسخهای حرکتی بسرعت زیادی پیشرفت میکنند. در این مرحله عکس العمل های مخصوص دهن و چهره بمشاهده میرسد. حرکات دست و انگشتان ظهور میکند که شبیه به انعکاس

محکم گرفتن در اطفال نوزاد میباشد. یک فیتوس که بیست و دو هفته سن داشت چیزی را در دست خود بصورت ضعیفانه نگه داشت

تمام حرکات مجموعی اولیه و انعکاسات مشخص تر تنها توسط مراکز عصبی حرام مغز بکار انداخته میشوند از ماه چهارم بعد مراکز ساقله دماغ آغاز بکنترل ماهیت پاسخها میکنند در حالیکه قشر دماغ «پوشش مغز» با وجود تشکل خود تا تأثیر اندکی قبل از ماه نهم وارد میکنند بدین نظر بین نقشه های ضروری تر و ساده تر عکس العمل های حرکتی یا موتور در ابتدا طرح میشود و انکشاف مراکز عالی که در ع-مل منسجم مابعد و در آموزش اهمیت زیادی دارد بدوره قبل از ولادت صورت میگیرد

پرنسیپهای انکشاف حرکتی: از مشاهدات و مطالعات انکشاف فیتوس در انسان و حیوانات ساقله چند پرنسیپ عمومی را استخراج کرده میتوانیم مهمترین آنها کلیه ایست که توسط «کاگ هل» افاده گردیده است کلیه مذکور اینست: در سیر انکشاف فعالیت کتله وی قبل از رفتار و کردار مشخص و مجزا ظهور میکند در ابتدا پاسخهای فیتوس پراکنده و غیر مشخص میباشد و فیتوس از ابتدا بحیث یک کتله واحد عکس العمل نشان میدهد و چون رشد و تکامل پیشرفت میکند فعالیت های موضعی بطریق تفرع یا تفرّد پابمنصه ظهور میگذارد بدین طریق اجزا و عناصر رفتار و کردار از کل ظهور میکنند بر طبق عقیده سابق کل از ترکیب اجزا و عناصر علیحده متشکل میشود سیستم اعصاب نخست تمامیت و وحدت بدن فر در تأمین میکنند و بعد از آن برای اعمال انعکاسیه موضعی زمینه را آماده میسازد طوری که در آینده خواهیم دید این اصل با انکشاف رفتار و کردار در زمان بعد از ولادت نیز قابل تطبیق است.

این نیز قابل توجه است که انکشاف و وظائف تابع دو اصل است که در انکشاف ساختمان نیز صدق میکند انکشاف رفتار و کردار بطور کلی ترتیب از سر بطرف دم را تعقیب میکند در تمام حیوانات نخستین پاسخ ها در ناحیه علیای بدن تولید گردیده بطرف ناحیه سفلی بدن پیشرفت و انتشار حاصل میکند پرنسیپ انکشاف از

قریب بطرف بعید در تفرّد و وظائف نیز واضح و هویدا میباشد در اب-تدا پاسخها شامل آلات و اعضای عکس العمل است بروی محور بدن . اطراف در آغاز به معیت تنه عکس العمل نشان میدهد . اما بالاخر . درجات بیشتر استقلال و صحت عمل را حائز میشود این وجه انکشاف قبل از ولادت تکامل نمیکند لکن در اثنای سالهای اول دوره بعد از ولادت ادامه مییابد و طفل مهارت و کنترول حرکات را اکتساب میکند .

یک نظر به دلچسپی که طرفداران چندی دارد توجه ما را به رول ممکنه محیط و تنبیه در انکشاف رفتار و کردار مشخص حتی در دوره قبل از ولادت معطوف میسازد مطابق این نظر به یک عمل انعکاسیه در ابتدا بصورت جزوی از اجزای یک نقطه عمومی عکس العمل واقع میشود که توسط منبهات و محرکات داخلی آغاز گردیده است اگر در وقت ظهور یک عکس العمل بعضی منبهات حسی موجود باشد رابطه در اثر عکس العمل مشروط که ساده ترین روش آموزش است تولید میشود چنانچه انعکاس گرفتن بدین طریق اکتساب شده میتواند که در وقت بسته شدن دست فشار بالای کف دست وارد ساخته میشود بعد از آن فشار مناسبی باعث تولید عکس العمل معین گرفتن میگردد بدین طریق عده زیادی از انعکاسات قبل از ولادت نیز یاد گرفته میشود و روش یاد گرفتن آنها عین همان روش یاد گرفتن بعد از ولادت میباشد .

انکشاف حسی قبل از ولادت : فیتوس انسان از هفته هشتم پی بعد در مقابل تنبیه و تحریک خفیف جلدی حساسیت نشان میدهد این نقطه قبلاً از ایضاح انکشاف حرکتی روشن گردید پاسخها در متقابل فشار و حرارت نیز قبل از ولادت ظاهر میشود . حساسیت های جلدی ابتدا در ناحیه کردن و سر ظهور می نماید سپس انتشار یافته تمام سطح قسمت باقیمانده بدن را در بر میگردد فیتوس به منبهات خفیف طوری به منبهات شدید طوری دیگری عکس العمل میکند مخصوصاً در مراحل اخیر انکشاف اگر بصورت خفیفی لمس یاد که داده شود فیتوس نا-بیه

تنبیه شده بدن خود را بطرف شی تنبیه کننده حرکت می دهد . واگر منبه شدید باشد تنبیه شدیدتر و قویتر و دور از شی تنبیه کننده خواهد بود . همین انواع عکس العمل بعد از ولادت نیز دیده میشود و درینوقت آنها اساس جذب و دفع - میل و نفرت را تشکیل میدهند . عقیده میرود که حساسیت به درد و الم حتی در قسمت اخیر حیات فیتوس بصورت ناقص انکشاف مییابد . زیرا منبهات بسیار شدیدتری که موجب آسیب یافت میشود عکس العملها و پاسخهایی را بوجود میآورد که از عکس العملها و پاسخهایی که توسط منبهات بالنسبه قوی تولید میشود تفاوت و اختلاف ندارد : عکس العملها به منبهات عضوی داخلی در اثنای دوره قبل از ولادت موجود میباشد حرکات چشم قبل از ولادت تحریک و تولید شده میتواند گرچه تنبیه شبکیه منشأ این حرکات نیست . این حرکات ابتدائی با اثر تغیر و وضعیت بدن بوجود میآید و چنین معلوم میشود که با انعکاسات موازنهائی بدن ارتباط دارد . اطفالیکه قبل از وقت معین متولد میشوند نور و ظلمت را تمیز و تفریق کرده میتوانند و عمل انعکاسیه عنیه را نشان میدهند . اعضای شامه و ذائقه در مرحله قبل از ولادت موجود میباشد لاکن تا بعد از ولادت تنبیه کافی نمیشود . در اطفالیکه قبل از وقت متولد شده اند عکس العملهای شامه بمشاهده رسیده . از تجارب جدید معلوم گردیده است که فیتوس یک ماه قبل از ولادت به صداهای بسیار بلند پاسخ میدهد . لاکن این پاسخ سمعی نبوده و در مقابل ارتعاشی است که توسط حس لامسه احساس میشود . غالباً طفل قبل از ولادت و تا اندازهء بعد از آن بصداهائیکه دارای شدت عادی است حساس نمیشود زیرا گوش خارجی مسدود و گوش وسطی پرازی یک ماده لزجی میباشد .

۴ - نظریات طبیعت با سرشت اصلی

نظریات قدیمهء طبیعت با سرشت اصلی :- قبل از ظهور علاقه و انترست امروزه در مشاهده و مطالعه آفاقی انکشاف طفل ابصاحات فلسفی زیادی برای

درک نمودن مبادی رفتار و کردار تجویز گردیده بود. از جمله این نظریات تیوری سوق طبیعی و تیوری انعکاس سزاوار توجه میباشد. زیرا نفوذ و تأثیر نظریات مذکور هنوز در افکار عامه راجع به طبیعت و سرشت طفل موجود است. مطابق تیوری سوق طبیعی یک عده زیاد اشکال پیچیده رفتار و کردار کاملاً یا قسماً فطری و طبیعی میباشند. از جمله سو قهای طبیعی جلب منفعت - کنجکاوی جمعیت دوستی - استعداد تعمیر و جنگ - جوئی مهم و وصفی شمرده میشوند طرفداران این نظریه معتقد بودند که انسانها از بجهت مصدر این فعالیتها میشوند که در سرشت و طبیعت آنها غرائز مذکور موجود است و مشخصات وراثی انسان میباشد. در بین معیارهایی که برای تعیین فطری بودن یا غیر فطری بودن یک میل بکار برده میشد کلیت یا عمومیت مقام بلندی داشت. اگر یک صفت یا فعالیت در تمام نژادها و مدنیتهای بشر موجود میبود و به آموزش متعلق نمیبود چنین عقیده میرفت که صفت یا فعالیت مذکور فطرتاً بوجود آمده بود یا بعبارت دیگر فطری و طبیعی بود معیار دیگری برای سنجش فطری بودن یک صفت یا فعالیت این بود که اگر در حیوانات سافله و در انسان دیده میشد فطری شمرده میشد و نیز ظهور صفت یا فعالیت مذکور بدون چانس و فرصت آموزش آن معیار فطری بودن آن محسوب میگردد.

تیوری سوق طبیعی نظر بعضی دلائل اهمیت خود را از دست داده است اولاً از مشاهده دقیق انکشاف طفل معلوم گردیده است که اکثر فعالیتها و اوصافیکه بنام سوقهای طبیعی یاد میشوند در انسان وجود ندارند و محض از نقطه نظر تمثیلات از رفتار و کردار مفروضی حیوانات استخراج و در زمره غرائز برای انسان ساخته شده اند. چنانچه غریزه صید نمونه از این دسته غرائز مفروض میباشد. ثانیاً غرائز یا سوقهای طبیعی از این صفت و معیار که باید کاملاً فطری باشند بعید اند بلکه برعکس وابسته به آموزش و تربیه میباشند و در اکثر حالات آموختن آنها مشکلات زیادی را ایجاد میکند نظافت همدردی و استعداد تعمیر مثالهای این نوع امیال است. ثالثاً نظریه سوق

طبیعی در حقیقت هیچ مشکلی را حل و هیچ مسئله را ایضاح نمیکنند. چه اگر یک صفت را بغریزه و سوق طبیعی موسوم بسازیم را جمع به ماهیت مبداء و انکشاف آن چیزی نخواهیم آموخت تنها خواهیم دانست که صفت مذکور موجود است بنا بر آن تیوری سوق طبیعی بجای اینکه تحقیق مزید علمی را در موضوع طبیعت یاسرشت طفل تشجیع کند مانع بزرگی درین راه گردیده است. بنا بر دلائل و علل فوق نظریه سوق طبیعی از روانشناسی جدید طفل و بالغ خارج و متروک گردیده است. عده از علماء پیشقدمان در روانشناسی طفل معیارها و تیوریهای سوق طبیعی را کنار گذاشته توجه خود را به مطالعه و تشخیص پاره از صفات و خصائل که در وقت ولادت موجود میباشند معطوف ساخته. آنها عقیده داشتند که همچو مشخصات بایست فطری و طبیعی خوانده شوند. اشکال مشخصه رفتار و کردار که در وقت ولادت موجود و مورد مطالعه قرار گرفته عبارتند از عکس العملهای ساده بیکدسته محدود منبهاات. این عکس العملها انعکاسات خوانده میشوند. این نظریه را جمع به طبیعت و سرشت اصل طفل را میتران نظریه انعکاسات نامید مطابق این نظریه انعکاسات اجزا و عناصر اولیه و طبیعی رفتار و کردار بوده و فعالیت پیچیده تر از ترکیب یابوند این عناصر بسیط در اثر آموزش بوجود میآید.

گرچه مفکوره انعکاس هنوز در روانشناسی مفید و سودمند است تحقیقات جدید و تعدیلات زیادی در نظریه طبیعت و سرشت اصلی طفل که بر مفکوره مذکور مبنی بوده وارد ساخته است.

نشوونمای قبل از ولادت و سرشت اصلی - مطالعات در باره انکشاف قبل از ولادت که درین فصل مختصراً بیان گردید نفوذ و تأثیر زیادی بر مفکوره

سرشت و فطرت اصلی انداخته است. حتی رفتار و کردار یکه بوقت ولادت موجود میباشد تاریخ گذشته از خود دارد. بحث و مطالعه در اطراف این مسئله از نقطه نظر جنین شناسی برای روشن ساختن سیر و سمت این انکشاف بوده در معاونت و فایده مهم این نقطه نظر را بطور اختصار متذکر میشویم.

مطالعه انکشاف و وظیفه از نقطه نظر جنین شناسی ترکیب اولیه رفتار و کردار را واضح میسازد.

مطابق این تعبیر جدید رفتار و کردار طفل مشتمل بر یکعده اعمال انعکاسی اولیه و مجز انمیباشد که بعد ها ترکیب و امتزاج پیدا میکند. در ابتداء انکشاف خود فیتوس بحیث کل عکس العمل نشان میدهد. انعکاساتی که در زمان ولادت موجود اند تنها اجز او عناصر این رفتار و کردار کل اند که در مراحل اولیه انکشاف متفرع گردیده اند. وظیفه سلسله اعصاب بحیث ربط و نظم بخشنده رفتار و کردار اهمیت دارد نه بحیث یک میکانیزم ارتباط که بین منبهات و تنبیهات معینی اجرای وظیفه میکند ارزش دیگر روش جنین شناسی قائل شدن اهمیت برای تسلسل انکشاف است اکنون ولادت نقطه صفر یا مبداء در انکشاف رفتار و کردار انسان محسوب نمیشود بلکه ولادت یک واقعه ضمنی است که در سلسله نشوء و نما تعین و تفرع بظهور می پیوندد. این مفکوره سد مطلق را که در بین انعکاس و عادت و بین «فطری» و اکتسابی وجود داشت بر میدارد.

این پرنسپب هادر مطالعه انکشاف قبل از ولادت و نشو و نما بعد از ولادت مفیدند در روانشناسی جدید طفل یک موجود جاندار است که بحیث یک جسم واحد کل بحالت نشو و نما تسلسل بوده قبل از ولادت و بعد از ولادت در تحت تاثیرات مشخصات ساختمانی خویش و عوامل محیطی انکشاف میکند. (باقی دارد)

نقش رقاصان سیم اندام چین کی تواند رسم جز رسام چین

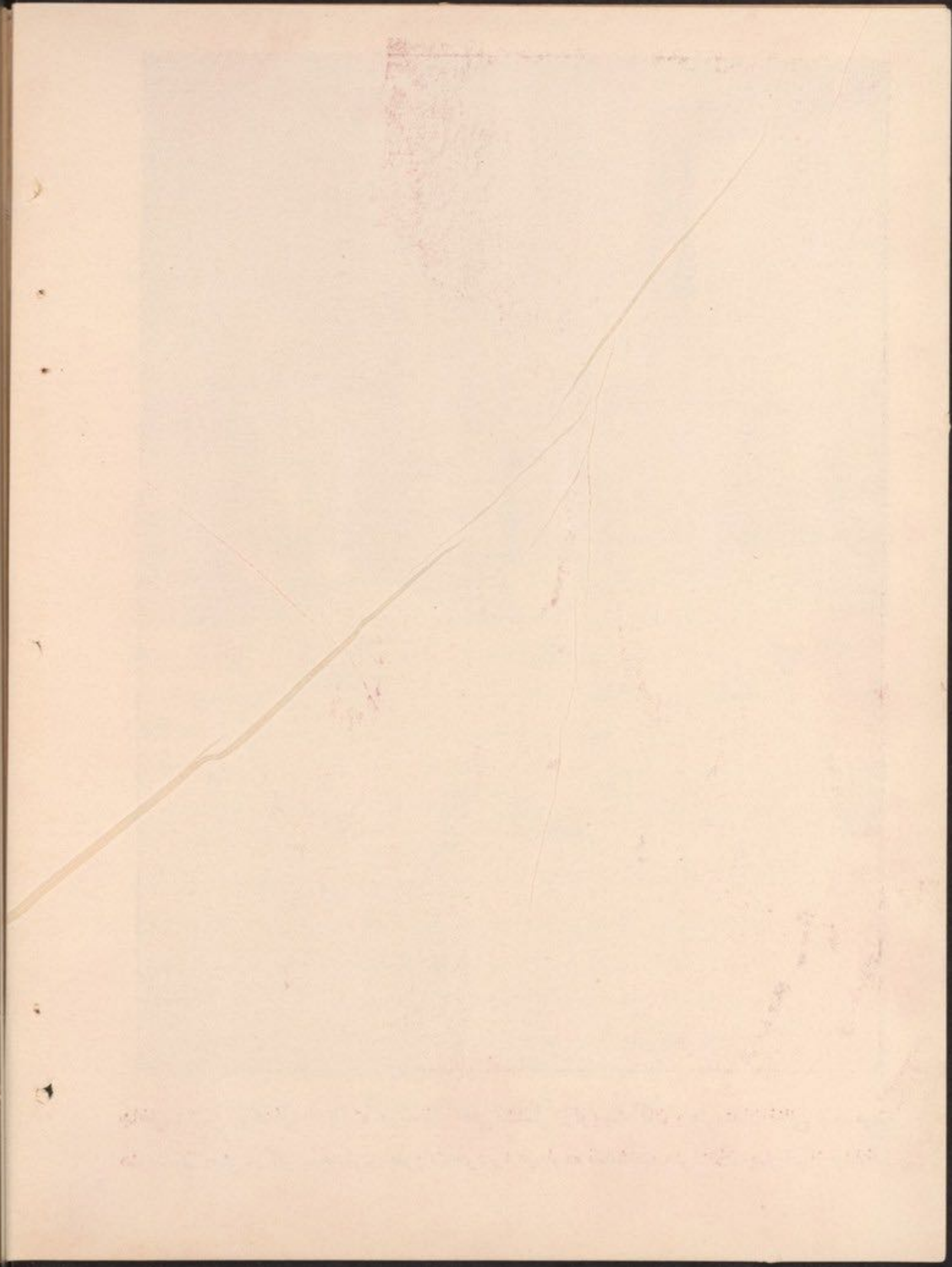
چندی قبل در جشن آزادی میهن ما یک دسته آرتستهای چین مردم بیابنتخت آمده بودند آنها در تیاتر موقتی چمن برای تقریباً دو هفته از نمایشهای خود بر مسرت مردم این سامان افزودند استقبالیکه از هیئات هنری چینی از طرف تمام طبقات ملت افغان بعمل آمد نشان داد که مردم این خاک نه تنها مهمان نواز اند بلکه چشم آرت شناس و قلب پر احساساتی دارند نیز نشان داد که نه تنها آرت شناس و مهمان نواز میباشند بلکه تا کدام اندازه تشنه دیدن آرت هستند بلی نمایش هیئات هنری چین مردم حسن زیبا پسندی مردم پایتخت را دو بالاساخت و دماغ مستعد این مردم نیز با کمال رسائی توانست از صحنه اژدها میمون و عقرب قدر نماید.

این صحنه خیلی گیرا بود در آنجا کرکترهای مخصوصی خلق گردیده بود و قتیکه تصادم بین این کرکترهای مخصوصی میمون اژدها عقرب که تحت شرایط مخصوصی عمل میکردند واقع میگردد دید دیده میشود که آرتستها یکباره نقاب از چهرهء قوانین محرك و سیال واقعیت بر میدارند و زور و نیروی شرایط مخصوصی را که قهراً معلول خود را مجبور بعمل مخصوص میسازد نشان دهند بلی توانائی مر آن آرتیستیرا در شرح مکمل حیات که بتواند آن وقائع و حقایق حیات را که در خود هستهء انکشاف نهفته دارد با تمام تناقضاتش تمثیل دهد از عهدهء اینکار ناخدای چینی و رقص نیلوفر بخوبی بر آمده بود در وادی تنها آواز پرندگان پرکیف بود و حزن آور «انسان» خود را خیلی تنها حس میکرد مانند آنکه عمل ناخدا بمریضی بحر بیننده را گرفتار مینمود گرچه در فن موسیقی آنقدر آشنا نیستم با وجود آن حرکت قافله در صحرا توسط آرتکستر ای چینی بر ازنده افاده میشود حرکت قافله می دیدیم جان و روان داشته بلی کانکریت با کمال رسائی در لباس زیبا موزیک انسان را سراپا گوش میساخت.

اینک برای نائید نبشته بالا ، دو پارچه شعر از استاد بیتاب و بناغلی الهام که درین مورد انشأ گردیده است بخدمت خوانندگان گرامی تقدیم است.



بناغلی رئیس پوهنځی ادبیات در محفل ادبی مشتمل از نویسندگان و هنرمندان افغانی و جمعیت هنرمندان چینی در کلوب عسکری نظریات خود را در بارهء نمایشات هنرمندان چینی ابراز میدارند.



ملک الشعراء: بیتاب

تیاتر چینی

خامه ام نقشی عجب وا میکشد
 آن نمایشگاه با تزئین چین
 اهل عرفان را بدعوت خواستند
 بیتکلف هیئت صنایع رقص
 رقص و بغور و دگر نیلوفری
 یک حریر سرخ بوده نام آن
 رقص افغانی که نامندش اتن
 داشت تاثیر عجب در حاضرین
 وضع پیچ و تاب در موی کمر
 سحرکار بهای هر یک آرتست
 رقص موج بحر چون دورش رسید
 از دم شمشیر بازی زنان
 چون معلق میزدی شادی کنان
 چون دو دسته تیغ بازی مینمود
 یارک شیرین چو خواندی خالده
 لعبت چین میشنیدم از قدیم
 از تیا تر فلم زیبا میکشد
 کامده بودند در افغان زمین
 در تیاتر محفلی آراستند
 کارها کردند در انواع رقص
 ترکمانی از یکی بازیگری
 یک کلاسیکی برسم باستان
 نغمه ملی ما زان اهل فن
 هست صنعت را بلی تاثیر این
 هوش از بینندگان بردی ز سر
 باب دیدن بود در آن پای و دست
 فکر در گرداب حیرت میتپید
 جوهر مردانگی میشد عیان
 دره و امید یادمش بی نردبان
 صورت پروانه طیاره بود
 خوش نوازش مینمودی سامعه
 بود دلگشتر چو دیدم از نسیم

در فنون آریستان یک یک
 نقش رقاصان سیم اندام چین
 کار پردازان فن خم و چم
 لهجه مرغان با عجز و نیاز
 صحنه دردم صورت گلشن گرفت
 هست در هر ملتی ساز دگر
 رقص و دانس و ناچ و افغانی اتن
 بسکه مردم راست دلچسپی بآن
 گرد و سه مه میشوند اینجا مقیم
 بی تکلف ملت افغان و چین
 خوب شد عهد محبت تازه شد
 عهد ظاهر شه چه نیکو عهد هست
 چون سکه شه دارد بهمراه دول
 با آید میوه شیرین از آن
 چای چین و قند افغان چون بهم
 صدراعظم آن جوان خیر خواه
 کار از روی صداقت میکند

یاو، شان باد فضل ایزدی

تاترقی ملک یابد سرمدی

(۱۶ سنبله ۱۳۳۵)

(۱) رقاص فلک : کوکب زهره است که با اصطلاح منجمان رقاصان
 و نوازندگان موسیقی تحت تاثیر آن واقع اند .

بهتر مندان چینی

آدمی را گر خرد بار یگر است زندگی را هم هنر در گوهر است
گر روان انگیزهء کر دار ماست ذوق ما آئینهء پندار ماست

•••

پیگر ما هستا فزاری ز ساز عقل در پیکر بود تزاری ز ساز
هست تار عقل چون ساز خموش بی خراش ذوق کی گیر دخروش
ذوق را چون با خرد آ میختند طرح ساز ز ندگی را ریختند
هستی ما غیر رقص و ساز نیست دیده باشی مرده را آواز نیست
دانش ما مرغ بی بالست و پر مرغ دانش راست بال و پر هنر
مرغ بی پر را اگر پرواز نیست علم راهم بی هنر پر باز نیست

•••

گر نباشد عقل ما را راه گم گوهر هستی اگر باشد «اتم»
خود «اتم» هم موج رقصان است و بس گرد خود مستانه چرخد هر نفس
مست میر قصد جهان اندر شتاب چنگ در چنگ است و ناخن بر رباب
آسمان و کهکشان بازیگر است هم ز مین و هم ز مان بازیگر است
هر که دارد هوش باید شد بجوش ساز هار ندانه می آید بگوش
وین جهان هر ذره اش را مشگر است ساز با سر، نغمه بی پا و سر است
مر هنر را نیست پیدا بوم و بر کشورش هر جا بود قلب بشر
ذوق چین از نقش «ارژنگ» آفرید کلک «بهزادی» بصورت جان دمید
مر ترا بسادای هنر از ما درود کما مدستی ز آسمان بر ما فرود
وین زمان با کسار وانی از ختن آمدی در کوهسار این وطن
ای هنر مندان که از چین آمدید چنگ در تار دل ما میزد دید

میکنم تکرار حرف او استاد (۱) آنکه ما را شعر و دانش یاد داد:
 «نقش رقاصان سیم اندام چین کی تواند رسم جز رسام چین»
 «اوپراها» تان ز چین باستان وز گذشت دهر گفتمی داستان
 «سازها» تان سوزها همراه داشت در جگرها داغ الفت میگذاشت
 لیک بود این ساز اندک یکنواخت از نوازش گر چه دلر امیگداخت
 یادگار است از «فیود الیزم» این مانده تاثیرش مگر در «آرت» چین

ای هنرمندان با ذوق و تلاش شادمان باشید در کسب معاش
 دوستان و میهمانان مستید همچو گل در بوستانان مستید
 دوستی باستانی تازه شد هم در افغان هم بچین آوازه شد
 روزگاری کشور افغانیان خسروانی داشت چون (کوشانیان)
 «دین بودا» را ازین کشور بچین برد آن فرصت (کنشکای) گزین
 کار و آنها بردی از چین تافر نگ از ره (بخدی) حریر هفت رنگ
 راه «ابریشم» برد زان روز گار با ختریان را ز خاور یاد گار
 (آریانا) باختن از دیر یاز (۲) چون برادر هست با را زون یاز
 این زمان کز میهن مامیروید تحفه این شعرم بچینیها برید
 ملت خود را برید از ماسلام آفرین گوید بر مر دم تمام
 وین پیام از ما با ایشان بسپرد کسای ز نخل شاد کامی بر خورید
 اتفاق و صلح باید کارتان وز نفاق و کینه باید اارتان
 همنوایی دوستی و اتحاد خلقهای «شرق» را پاد از یاد
 تا برادر و ارسوی ارتقا گامزن گردیم هم ماهم شما!

(۱) مرادم استاد محترم حضرت ملک الشعراء (بیتاب) است

(۲) بعضی این کلام را بغلط (دیرباز) مینویسند اما درست آن (دیر یاز) با (ی) منقوط تحتانی است.



نماینده «نیوچاینا» اسمای نشرات اهدا شده پوهنخی ادبیات را از رئیس پوهنخی می‌شنود و بزبان چینی مینویسد .



1870

شیخ اسعد سوری

له پتی خزانې څخه دا خبره ښه تا بټینې چې د غور د سوری بادشاهان اصلاً پښتانه وو
 لڅکه چه په دې کتاب کښې دامیر کروړد سوری یو پښتو حماسی اورز می شعر چه
 ویا د نه ئی بولی راغلی دی .

امیر کروړد دامیر فو لاد زوی اود امیر شنسب نمسی دی .
 امیر شنسب د اسلام تر راوړلو وروسته د حضرت علی کرم الله و چه په وخت
 دهغه له خوا په غور کښې امیر او مشر وو د سوریانو دامشری او امیری له پخوا څخه
 یعنی د اسلام دین تر خوریدو دمخه د غور په علاقو کښې موجوده وه او همداسی
 پرله پسې راغلی ده . د ملک شنسب څخه وروسته امیر فو لاد سوری او بیا په داسی
 امیر کروړد په ۱۳۹ هـ کال د غور په منډیش کښې یا چاشو . دامیر کروړد هغه پښتو
 ویا د نه ئی چه په پته خزانه کښې راغلی ده ، د دی خبری قوی او پوره دلیل دی چه
 سوریان اصلاً پښتانه دي .

لڅکه چه په پردی ژبه کښې یو دغسی شعرو بل خورا کران کسار دی دامیر
 کروړد د شعریو بند دادی :

زه یم زمري پردی نری له ما اتل نشته په هندو سندو یرتخارو په کابل نشته

بل په زابل نشته له ما اتل نشته

امیر محمد سوری د غور له سوری کور نی څخه دامیر کروړد په او لاده کښې
 د سوری کور نی یو وروستنی پښتون باچا دی ، چه د سلطان محمود غزنوی تر وخته نی
 په غور کښې یا چا هی کوله . پته خزانه لیکي ، هغه وخت چه سلطان محمود پر غور
 باندي دامیر محمد سوری سره جگړه وکړه ، نودی نی د آهنگران په کوټ کښې
 کلابند کړ ، بیانی و نیو او غز نی ته نی بندي بوت مگر دا پښتون ، زرد و ر عادل
 او ضابط امیر له غیر نه په بند کښې مړ شو .

شیخ اسعد سوری دامیر محمد سوری دوست خوزملمگری او دده د در بار یو پښتون شاعروو . شیخ کټه چه دانمی ه پیری . یو پښتون مؤرخ دی چه په خپل کتاب لرغونی پښتانه کښی له د تاریخ سوری ، څخه داسی نقل کوی چه اسعد - وری په غور کښی اوسیده او هلته د سوری خاندان په یادشا هی کښی د یر عز تمنده . یلار نی محمد نومیده ، یتی خزاننی لیسکلی دی چه شیخ اسعد بیا په (۴۲۵) هجری کال په بفتین کښی و فات شو . شیخ اسعد سوری د خلو رمی پیری د پښتوله زبر د ستو شاهرا نو څخه دی .

پټه خزانه وایی چه ده به ښه اشعار ویل . هغه وخت چه امیر محمد سوری مړ شو نو شیخ اسعدنی پر مرگک ساندی و ویلی اودهغه په مرتبه کښی نی یوه قصیده جوړه کړه چه په هغه وخت کښی بولله بلل کېده . دا قصیده چه د پښتو ادب یوه لوړه اوی منله قصیده ده او تقریباً د پښتو لو مری - قصیده ورته ویلی شو ، په پټه خزانه کښی راغلې ده رشتیا داده چه که چیری مونږ ته د شیخ اسعد بل یو شعر هم لاس ته را نشی ، او دایوه قصیده نی موجوده وی نودده د پوره معرفتی او دده دشعری او ادبی مقام د لوړوالی د ښودلو دپاره کافی ده ، اودادده یو واقعی ادبی شاهکار بلل کښی په دی بولله کښی دی په دیر شعری قوت او موثر والفاظ و او مری د فلکک نامو افقی چاری ښی ، بیاد محمد د مرگک غمجن صورت بیا نوی ، وروسته د غور غرونوته یوزور ور خطاب کوی چه غرونه خونجوی او زدونه رېڼی دوی دادی اوس تاسی په خپله دالود او عالی شعر ولولی . بولله داده

د فلکک له چارو څه و کرم کو کاره	ز مولوی (۱) هر گل چه خاندی په بهار
هر غول چه په پیسه یا غوړیده و کا	رېږدی نی یانی کاندی تار په تار
دیر مغونه د فلکک څپېره شنه کا	دیر سرو نه کا تر خاورو لاندی زار
د واکمن (۲) له سره خول پرې پاسی مړشی	د بیوزلو ویننی توی کاندی خونخوار
چه له برمه نی زمیری رپی زلکلو کښی	له اوکو به نی داری تېر و جبار
هم نی غشی سکښی دال د ژوبل ورو	ر ستمان نخی زغلا کاندی په دار
چه نی ملاوی نه کښی پڼی په غشلیبو	دافلکک پری و کا څه کاری گذار
په یوه کرد ښت نی پسر پیاسی له برمه	نه نی غشی نه لښدی وی نه نی سپار
څه تېری څه ظلم کاندی ای فلکک	ستاله لاسه نه دی هېڅ گل بی له خار
په ویر ژلبو، لور نکری په زده کرا دی	پسر ښلیو اوروی د غم ناتار

هیخ روغی می به زده نشته ستاله محوره
 له تیری دی او بنی خاشی له ور یخو
 نه به لاس واخلی له محوره نه به اوری
 نه به زده وسو محوی به هیجا بانندی
 نه به وصل کـ پرې مین له بل مینه
 ستا له لاسه دی پرته ژوبل زکیر وی کا
 کله غو غی کاندی مراندی دزد کیو
 کله نسکی وا چـوی پر ناز وایو
 کله غور محوی واکمن له بلا زونو
 زمو نغز به زد و نو دې نن بیا بوغشی و و پشت
 پرسو ریو بانندی ویر پر بوت له یاسه
 یوو ار شو اسپر به لاس دمپر خمنو
 به سما وئی و دان آهنگران و
 د محمود د ژ پلور و به لاس کنبوت
 ننگیا لیو اره قید مرینه ده محکه
 تر نری نه غوره خاوره هدیره کا
 به دې ویر دغور و گری تور نمری شول
 کوره خاشی رنی اوینی له دې غرونو
 نه هغه زر غا د غرونو د بید یاده
 نه غتول بیا زر غو نیازی به لایونو
 نه له غرجه بیارنجی کاروان د مشکو
 دیسری او ره تو دې اوینی تو یوینه
 دایه خه چه محمد ولاد له نری به
 نه بنکارینزی هغه سور د سور به اتو
 چه به نجونو به فشا پکشی خند له
 هغه غور به ویرنا تار دواکمن کیناست
 لاس دې مات شه ای فلکه چه دې وگا
 شین زد کی فلکه و لی لاو لادی بی
 محکی ولی به رینژ دلو نه پر بوزی
 چه ز مری غوندی واکمن محی له جها نه

بیلوی به ژواژد مین له یار
 چینی ژادی به رب رب ستاله شنار
 نه به ملا کړې له بی وزلو له ترار
 نه به پر بوزی له کرد بنته له مدار
 نه به در ملی تلیونه دا فگار
 هر پلو ته تپی زدونه به بخار بخار
 کله تیر باسی و و گری بنه هونیا ر
 کله محبری کری گریوان دنمنخی چار
 کله کهنوی به خاو رو کین با دار
 ودې ژو بله به دې غشی هز ار
 محمد واکمن چه ولاده به بلد ار
 انتقال تی و کـر فیر له بل وار
 به تبکنه و پر در ست جهان اوخار
 چه غز نی ته تی بو تلی به تلو ار
 سانی وا لو تله هک ته پردی لار
 دز مر یو به بیر و کله وی خو ار
 به دې ویر ر نیاتباره شوله د بنار
 دا کپرو نکی ساندی لی به شورهار
 نه د زر کـو به مسا دی کتپار
 نه بامی (گل) بیامسیده کا په کپسار
 نه را در ومی غور ته بیا جو بی دبنار
 مر غلری به بنسان نکری تشار
 به ویر نه تی شو تول غور سوگوار
 نه لخلینزی هغه نمر به دې دیار
 چه به بیفلو کساتن قطار قطار
 هغه غور شود جاندم غوندی سورا
 محمد غوندی زمیری د مرینی بنکار
 ای دغور غرونو به خه نشوی غبار
 لاندی بانندی شه چه ورك شی داشعار
 چه شوک نکری به نری بانندی فرار

سخ به تا ای محمد د غور لمر وی به نری به نه وی ستا د عدل سار
 ته پر ننگه وی ولاد به ننگه مرشوی هم پر ننگه دی به ننگه کسانجان چار
 که سوری دی به تگه ویر کاندی ویر من شول هم به ویادی ستا به نوم ستا به تبار
 به جنت کینی دی وه تون زمو نغزوا کمنه هم به تا دی وی دیر لور د غفار

دا بواله به ریشیا سره د پینو دزاده ادب یو ادبی شاهکار دی .

خوژی محاوروی ، سهمناکه الفاظ ، لطیف احساسات ، دخیال انسجام ، شعری
 فوت ، طبیعت صفایی اوداسی نوری دیری ادبی بیگنی پکنی لیدل کینزی ، دپشتو
 دیر زاده اویخوانی قیمتی لغات چه اوس نه استعما لینزی پکنی را غلی دی لکه ،
 اور ، رحم ، واکمن ، تون = نحای اوداسی نور .

مخینی خوازه تعبیرات اوخوندوری محاوروی هم پکنی شته ، چه سره ددی چه اوس
 له استعماله پریوتی دی ، مگر له ادبی خوژ والی شته نی اوس هم سا معه او
 غوژر نه لذت اوخوند اخلی .

مثلاً دا (چه دیر مغو نه د فلک شپیره شنه کما) خومره یو خوژ او ادبی تعبیر دی
 یا داچه فلک ته وایی ،

به زده کرا دی - به چا زده نه سو نحوی - ستا له لاسه هر پلوته تپی زرد نه افکار
 پراته دی اوز گبروی کوی ، کله به نازولبو تندر اچوی ، کله واکمن له بلازونو
 کوزوی (دا تاول خونندور ، مزه ناک خطا بونه او تعبیرات دی ، او یو عجیب کبف
 پکنی پروت دی - به دغه دول به سور یا نو بانندی دویر پریوتل - د غور و گری
 تور نمری کیدل - فلک ته د لاس د مات شه خطاب کول ، اوداچه شین زردگی فلکه
 ولی لا ولاد نی - هم به خوازه اصطلاحات او دغه غم دیوره تصویر و لوقوی تعبیرات دی .
 دا فصبده تقریباً نه نیم سوه کماله یخوا ویلی شوی ده خوددی فصبده ی قوت ،
 یو خوالی اوس پیچلتوب ته چه سری گوری نو یقین کو لای شی چه دپشتو دادب تاریخ
 نور هم دمنه زمانی ته رسینزی ، لکه چه دغسی یوقوی شعر به یوه داسی ژ به کینی
 ویلای شی چه لیر تر لیره یوه پیری - پری او بیتی وی .

که دا فصبده یاد هغه وخت نور پینتو شعرونه مونی د موجوده وخت له اشعار و شته
 به تله کینی و اچوو ، نوددی وخت یو شعر هم ورسره به تول کینی نشی برا بریند ای او
 داخبره تا بتینزی چه دهغه وخت شعر دیر یوخ او قوی و لانه داچه د شیخ احمد دا فصبده
 یقیناً یوه دیره لوده فصبده ده ، اودی دپشتو ادب له نومیا لو ادیبانو شته گنل کینزی
 اودیخوانو سور یا نو د عصر یوبی جو دی شاهرئی بولو .

پیوسته بگذشته
 محمدرحیم الهام

ابوالحسن علی هجویری

۱۰ - کشف المحجوب :

این کتاب که بزبان دری به اسلوبی ساده و روشن نوشته شده است یکی از مهمترین و مشهورترین آثار هجویری است و بقول جمهور متبعان اسلامی و غربی نخستین اثری است که در تصوف اسلامی بزبان دری بمارسیده است.

داراشکوه در (سفینته الاولیاء) ازین کتاب چنین توصیف میکند اما کشف المحجوب مشهور و معروف است و هیچکس را بران سخن نیست و مرشدیست کامل در کتب تصوف بخوبی آن در زبان فارسی کتابی تصنیف نشده.

نیکلسن مستشرق انگلیسی که این اثر نفیس را بزبان انگلیس ترجمه کرده است در مقدمه انتقادی مختصر خویش که بران نوشته است مینگارد.

«یقین دارم که ترجمه این اثر قدیمی و بسیار معروف زبان دری که باحث از مسایل تصوفی است نه تنها برای آنانی که درین رشته مطالعات و تحقیقات دارند و بمباحث تصوف انس و آشنائی حاصل کرده اند مفید است بلکه برای آنکسانی هم که مبادی این علم را از نظر نگذرانیده باشند از لحاظ آگاهی بر تاریخ و سیر عمومی مباحث باطنی دلچسپ و مزاوار مطالعه میباشد»

مرحوم ملک الشعراء بهار در بابت استفاده علماء و دانشمندان ازین کتاب در جلد دوم صفحه ۵۲ سبک شناسی چنین مینگارد (عطار ظاهراً از کتاب کشف المحجوب ابوالحسن علی بن عثمان استفاده کرده است و غالباً عبارات آن کتاب را بدون ذکر خود در کتاب یامولف آن بانندک تصرفی که تبدیل کهنه به نو باشد نقل نموده است) و سپس عبارات اقتباس کردگی عطار را با اصل عبارات کشف المحجوب نقل و مقایسه میکند.

جامی هر وی نیز در صفحات الانس از کشف المحجوب استفاده شایانی کرده و حتی ترجمه حال ابوالفضل ختلی را که مرشد هجویری است و در مباحث پیش بتفصیل از او یاد شده است عیناً و بدون هیچگونه تصرف اقتباس کرده است مگر صاحب صفحات طریق بزرگواری و امانت را ملحوظ داشته و از کشف المحجوب بحیث ماء خذ خود یاد کرده است.

مرحوم دکتور قاسم غنی در تاریخ تصوف اسلام مینگارد «کتاب کشف المحجوب تاجائیکه اطلاع داریم قدیمترین تالیف صوفیه است در زبان فارسی و یکی از جامعترین مولفات صوفیانه قرن پنجم است مشتمل بر بیان عقاید مهمه صوفیه و شرح حال مشایخ معروف از قرون اول اسلام تا زمان موءلف و فرق و مذاهب صوفیه و خصوصیات هر یکی از آن فرقه ها و آداب و مقامات و احوال و تعریف و توضیح الفاظ و عبارات مشکله و امثال آن (۱)

دکتور موصوف گذشته از تعریفیکه از کشف المحجوب کرده است یکی از مهمترین ماء خذ وی در تدوین کتابش نیز میباشد تاریخ آغاز و انجام تالیف کشف المحجوب و واضحاً معلوم نیست نیکلسن در مقدمه خود در بابت سال آغاز تالیف آن میگوید که هجویری آن کتاب را در روزگار او اواخر زندگی خود در لاهور تالیف کرده است که اگر گفته وی درست باشد، میتوان گفت که بتألیف این اثر بعد از سال (۴۳۱) که بقول برخی (۲) سال هجرت هجویری از غزنه به لاهور است آغاز شده است.

(۱) ص ۵۴۹ - ۵۴۰ تاریخ تصوف در اسلام

(۲) مجله تاج محل سال

از ملاحظه این امر که هجویری از تالیف آثار متعدد خود نام برخی از آنها در کشف المحجوب یاد کرده است بر می آید که کشف المحجوب شاید آخرین کتابی باشد که وی نوشته و نظر بهمین دلیل میتوان گفت که کسار تالیف آن در لاهور پایان یافته است اما در مورد تعیین جای و تاریخ شروع بتالیف این اثر تا ممل باقیست از مطالعه مقدمه نیکه خود هجویری بر کشف المحجوب نوشته است پیدا است که وی با اثر خواش و استدعای یکتا از دوستان و مخلصان هم وطن خود بنام (ابو سعید الهجویری) بتالیف این کتاب شروع کرده است چنانچه گوید :

«قال السائل و هو ابو سعید الهجویری بیان کن مرا اندر تحقیق طریقت تصوف و کیفیت مقامات ایشان و بیان مذاهب و مقالات آن و اظهار رموز و اشارات ایشان و چگونگی محبت خداوند عزوجل و کیفیت اظهار آن بر دلها و سبب حجاب عقول از کنه ماهیت آن و نفرت نفس از حقیقت آن و آرام روح بابرگزیدگی و صفوت آن و آنچه بدین تعلق دارد معاملات آن» بادر نظر داشتن مفهوم عباراتی که در بالا یاد شد اگر ابو سعید الهجویری احتمالاً بامولف کتاب از غزنین به لاهور نرفته و ملازم یا مصاحب وی نبوده باشد و نیز در خواست نامه خود را که در آن بتالیف کتابی در رشته تصوف هجویری را تحریک یا تشویق کرده است از غزنی در طی نامه ای ب لاهور نفرستاده باشد پس هجویری بتالیف کشف المحجوب در غزنی آغاز کرده و آنرا در لاهور بیابان رسانیده است.

علی ای حال در کشف المحجوب جز آنکه از خود آن کتاب که باعث تالیف کشف المحجوب بوده و ما آنرا پیشتر نقل کردیم مطلبی دیگر یافت نمیشود که باستناد آن بگوئیم جای شروع تالیف کشف المحجوب غزنی باشد اما در تائید اینکه این کتاب در لاهور نوشته شده و هم در آنجا با تمام رسیده است در کشف المحجوب مطالب زیادی موجود است.

در باب یازدهم کشف المحجوب (ص ۱۱۵ طبع سمرقند) در ضمن بیان احوال ابو حلیم حبیب بن سلیم راعی مینگارد . «و شیخ مرا از وی (مراد حبیب بن سلیم)

روایات بود اما اندر وقت من ضیقی بود پیش ازین ممکن نشد که کتب من بحضرت
غزنین حرسها الله مانده بود و من اندر دیار هند در بلو لهانور (لاهور) که از
مضافات ملتان است در میان ناچنسان گرفتار شده بودم .

ازین عبارات معلوم است که روایاتی را که مرشد هجویری ابو الفضل ختلی
از حبیب بن سلیم بیان کرده بود دوی در کتابی گرد آورده بود ولی چون کتابهایش
در غزنی مانده و نتوانسته است در مورد احوال و مقالات (حبیب الراعی) در
کشف المحجوب زیاده ترسخن بگوید .

جای دیگر گوید « محبت بنز دیک هندوان اندر شهرت تر از برده کردن محمود
اندر هندوستان است » چون سلطان محمود غزنوی در سال ۴۱۶ بر هندوستان
لشکر کشیده پس شروع تالیف کشف المحجوب بعد ازین سال است . سبب
تالیف کشف المحجوب گرچه ظاهراً همان خواهش ابو سعید هجویری است
مگر صاحب کتاب خود اسباب نگارش آن کتاب را بدین نهج توضیح کند .

« قال المسول هو علی بن عثمان الجلابی و فقه الله علیه بدانکه اندرین زمانه ما اینعلم
بحقیقت مندرس گشته است خاصه اندرین دیار که خلق جمله مشغول هوی
گشته اند و معرض از طریق رضا و علماء روزگار و مدعیان وقت را ازین طریقت
صورت بر خلاف آن بسته است پس بیاریه همت بچیزیکه دست اهل زمانه
باسرها از آن کوتاه بود »

تا آنجا که از کتابهاییکه درین علم تصنیف کرده و آنرا مردمان از نزدش گرفته
و باز نداده اند تاسف کند و بعد گوید « و پیش ازین نیز جهال اینعلم بر کتب مشایخ
همین کردند (یعنی چنانچه بر کتاب ما کردند) چون آن خزانهای اسرار خداوند
بدست ایشان افتاد معنی آن ندانستند بدست کلاه دوزان جاهل افگندند و بمجلدان
ناپاک دادند تا آنرا استر کلاه و جلد دو اوین شعر ابو نواس و هزل جاحظ گردانید و
لا محاله چون باز ملک بر سر دیوار سرای پیره زنی نشیند پر و بالش ببرند و خداوند
عز و جل ما را اندر زمانه بی پدید آورده است که اهل آن هوی را شریعت نام کرده اند

و طلب جاه و ریاست و تکبر را عز و حلم و ریای خلق را خثیت و نهان داشتن کینه را اندر دل حلم و مجادله را مناظره و مجازیت و سفاهت را عفت و نفاق را زهد و تمنار را ارادت و هذیان طبع را معرفت و حرکات دل و حدیث نفس را محبت و الحاد را فقر و جهود را صفوت و زندقه را فنا و ترک شریعت پیغامبر را طریقت و آفت اهل زمانه را معامله نام کرده اند تا در باب معانی اندر میان ایشان مهجور گشته اند از عبارات بالا و مقدمه بی که هجویری بر کشف المحجوب نگاشته است بر میاید که وی از اوضاع و احوال و پندار و کردار مردمان زمان خود متأثر گردیده و در حالیکه بصراحت تمام بر روش اخلاقی و سیرت باطنی و ظاهری اهل آن روزگار بالهجه نسبتا ملایم اعتراض کرده و کتاب خود را بیک شیوه انتقادی متصفانه تالیف کرده است.

راجع به تسمیه این کتاب هجویری مینویسد « این کتاب را کشف المحجوب نام کردم » اما نیکلسن گوید « نام مکمل آن کشف المحجوب لارباب القلوب است » درینباره که چرا این کتاب را بنامی که ذکر کردیم مسمی ساخته هجویری خودش در مقدمه خود بحثی مفصل کرده است و به نسبت اعتراض از اطاله کلام ما بهمین مقدار بسنده کردیم.

موضوع کتاب بطور خاص پاسخ گفتن بهمان سوالاتی است که ابوسعید هجویری از صاحب کتاب کرده است و ماتمام آن سوالات را بیشتر نقل کردیم اما بصورت عام موضوع کشف المحجوب تحقیق و ایضاح کامل و شرح تصوف اسلامیست و از همین لحاظ بجای اینکه مولف مقالات و گفتار صوفیان متعدد را تدوین و تشریح کند بیشتر متوجه بیان و توضیح مذاهب تصوفی و تشریح روش عقاید و روش عملی پیروان هر مذهب بوده است و مانند استادیکه بشاگردان خود تلقین و مرآنا را تعلیم کند مطالب خود را مسلسل و مستدل بیان کرده است و در موارد مقتضی و در قسمت تصنیف و طبقه بندی روشها گوناگون مذاهب مختلف تصوفی بذکر نامها و ترجمه حال پیشوایان و موسسان مکاتب

وروشهای خاص هر مذهب نیز پرداخته است از آنروازین کتاب یکمقدار معلومات مفید در باره شرح احوال بعضی از عرفا نیز بدست میتوان آمد و چون همجویری بسیاری از عرفای عصر خود را بچشم سر دیده و با هر یک مصاحبت و مجالست داشته است نوشتههای وی میتواند تا اندازه یی برای متبعان صبغه ماخذی را داشته باشد ولی باید متذکر شد که چون همجویری به پیشوایان تصوف و صاحبان طریقت و مرشدان این مسالک احترام زیادی داشته در ستایش آنان هم کمی مبالغت بعمل آورده است در عین حال وی نظر بر روش خاصی که در نگارش داشته بعد از ذکر نام و شهرت اشخاص و سوانح بسیار کوتاه و مختصر آنان بایضاح عقاید و نظریات صوفیانه عرفا بیشتر توجه کرده و از جنبه های تاریخی و بیان جزئیات و خصوصیات زندگی آنان بتفصیل سخن نگفته است. در تشریح و تحلیل مسایل غامض و پیچیده عرفانی پیش از آنکه بابر از نظریات و معتقدات خویشتن بپردازد نخست تسلسل و جریان عمومی نظریات و عقاید متداول و مروج صوفیان متعدد را نقل و باهم مقایسه کرده و در ضمن بمقتضای ضرورت بر آن نظریات و عقاید یا انتقادی منصفانه کرده یا تأیید نموده یا یگان بار بدون هر اس و تر دید بطلان آن (اگر در نظری باطل بوده) حکم کرده است و چنان مینماید که دلایل انتقادهای علمی و فنی و بیطرفانه اش در توضیح و تأیید و یا بطلان برخی از مذاهب و اعتقادات و کردار پیروان آن مذاهب در پرتو تجارب و ریاضتها و مکتشفات خود نویسنده ثابت و روشن گردیده است بهمین لحاظ نظر بر ساله قشیریه که از لحاظ قدمت تاریخی با کشف المحجوب همزمان و شامل گفتار مقالات و قصص و تشریح و تعریفات اصطلاحات عرفانی و در عین حال یک اثر کلاسیک و بکر در تصوف اسلامی میباشد دلچسپتر و جالبتر بنظر می آید.

مطالعه کشف المحجوب جز برای آن پارسی دانانیکه در فهم و تحلیل اصطلاحات تصوف و افکار فلسفی اسلامی معلومات کسافی دارند برای دیگران دشوار است. (۱)

(۱) مقدمه نیکلسن بر کشف المحجوب (بزبان انگلیسی)

هجویری با آنکه سنی و پیر و مذهب حنفی است مانند غالب صوفیان پیشتر و پستر از خود عقاید خویشتن را بچنان یک اسلوب وسیع و مترقی عارفانه تشریح میکند که در خلال تیوریهها و عقاید وی نظریه فنا مقام و ارزش مهمی را حایز مییابد مگر با وصف آن در ابضاح حقیقت این مساله در لهجه اش چنان شدت میجوید نیست که بتوان او را از پیروان مکتب (وحدت الوجودی) بشمار آورد.

پیروان مذهبی را که معتقدند خداوند در شخصیت انسان حلول میکند و باز از آن واپس جدا می شود (مبتدع) میخوانند. (فنا) را با سوختن شی در آتش تشبیه میکند و میگوید مثال فنا «چنان بود که هر چه اندر سلطان آتش افتد و بقهر وی بصفته وی گردد پس چون سلطان آتش و صف شئی را اندر شئی مبدل کند سلطان ارادت حق تعالی از سلطان آتش اولیبر اما این تصرف آتش اندر و صف آهست و لیکن این همان است که هرگز آهش نگردد»

مولینای رومی بلخی نیز ظاهراً فکر خویشتن را در باره مساله (فنا) از همین تشبیه و تحلیل هجویری الهام گرفته چنانکه گوید:

صبغة الله هست خـم رنـگک هو	پیسها بـکر رنگک گر دند اندر او
چون در ان خم افتد و گویش قسم	از طرب گوید منم خم لا تلم
آن منم خم خود انا الحق گفتن است	رنگک آتش دارد الا آهش است
رنگک آهش محور رنگ آتش است	زرتشی میلا فد و آتش وشست
چون بسرخ گشت هم چون زرکان	پس انا النار است لافش بر زبان
شد زرنک و طبع آتش محتشم	گـ وید او من آتشم من آتشم

در موضوع (صحو) (۱) با مرشد خود ابو الفضل ختلی که با جنید هم عقیده بوده میگفت (صحو بهمان مفهوم حقیقی خود که در تصوف دارد بهتر از (سکر) (۲) است «همینا مییابد خوانندگان آثار خود را تنبیه و ارشاد میکند که هیچیک از

(۱) (۲) شرح اصطلاحات صحو و (سکر) پسان می آید.

صوفیان اگرچه از لحاظ مقامات و احوال بدرجات بسیار عالی رسیده باشند از حدود و قیود و فرایض شرعی معاف دانسته نمیشوند و گروهی را که معتقدند تکالیف مشروعی از دوستان خدا و عارفان کامل ساقط میگردد ملحد و زندیق میخوانند راجع بوجد و اضطرابیکه از سماع الحان و گوش دادن باشعار تغزلی و عشقی دست میدهد قضاوت محتاطانه دارد. از منصور حلاج (۱) درین قسمت که گویند ساحر بود دفاع میکند و چون بکرامت و صحت حال وی اعتقاد داشت ولایتش را ثابت میسازد و اقوال او را ناشی از اعتقاد به وحدت الوجود میداند اما بنسبت اینکه طریقت و مذهب او را غیر ثابت و فوق العاده می انگارد عدم اقتدار او بر مذهب وی توصیه میکند.

در احیاء و تبلیغ دین اسلام بمعنی حقیقی آن اشتیاق مفرطی ابراز میدارد و هرگاه نحوه تبلیغات و اساس معتقدات وی بغور مطالعه شود پیروان خود را همواره بفرمانبرداری از پیامبر اسلام علیه السلام و ادار میسازد و از همین لحاظ میتوان هجویری را در صف همسلکان همزمان و بعد از وی ابو سعید ابوالخیر و خواجه عبدالله انصاری هر وی استاده کرد و در حقیقت نیز همین سه نفر از عارفان فارسی زبان تصوف اسلامی را بصورت مکمل و مشرح تدوین و در زبان دری تسلیف و پخش کردند و توسط فرید الدین عطار سنائی غزنوی و مولینا جلال الدین بلخی بحد اعلی رشد و جلال خود رسیده است.

علما و متصوفان اسلام بین دو طریقه سوفسطائیان و لادریان (شکاگان) فرقی نگذاشته اند و بنسبت مشابهتی که در آراء و نظریات باهم دارند هر دو گروه را بنام سوفسطائیه یاد کرده اند لادریان که مذهب فلسفی و اخلاقی مخصوصی از خود داشتند و پیشوای ایشان (پیر هون) ۳۶۵-۲۷۵ ق م بود معتقد بودند

(۱) ابو عبدالله الحسین بن منصور حلاج کنیتش ابو الغیث بود در سال ۲۴۴

در طور بیضا متولد شده وی از صوفیان معروف اسلامست مگر بنسبت اینکه انا الحق میگفت اهل شریعت بدارش آویختند.

که انسان برای کسب علم و یقین بر معلومات خود میزبان و مأخذ صحیحی ندارد
 حس خطاب میکنند و عقل از اصلاح خطای حس عاجز است (۱) چون یگانگی
 وسیله کسب علم ادراک است و واسطه ادراک حس است بنابراین معلومات مایقینی
 نبوده و آنچه را مایقینی میدانند از علم و میگردیم با آن علم داریم یا خلاف حدس
 ماویا بالکل بیرون از آن میباشد بنابراین میگویند که علم بر هیچ چیزی درست
 و صادق نیست هجویری نیز این گروه را سوفسطائیه و از زمره ملحدان خوانده
 است چنانچه در مبحث اثبات علم در رد فلسفه لادریان و فواید علم مینویسد:

بدانکه گروهی اند از ملاحده که ایشان را سوفسطائیان گویند و مذهب
 ایشان آنست که بهیچ چیز علم درست نیست و علم خود نیست. گوئیم بایشان که
 این دانش که بهیچ چیز علم درست نیست درست هست یا نه؟ اگر گویند که هست
 پس علم را اثبات کردند و اگر گویند که نیست پس چیزی که درست نباشد آنرا
 معارضه کردن محال باشد و با آنکس سخن گفتن از خرد نبود و گروهی از
 ملاحده که تعلق بدین طریق دارند همیگویند که علم بهیچ چیز درست نیاید پس
 ترك ما را تمامتر از اثبات آن باشد و این از حمق و جهالت ایشان بود که ترك علم
 از دو بیرون نبود یا بعلمی بود یا بجهلی پس علم مر علم را نفی نکند و خرد نیاید
 و بعلم ترك علم محال بود. مانند اینجا جهل و چون درست شد که نفی علم جهل
 بود و ترك او جهل بود جاهل مذموم باشد و جهل قرینه کفر و باطل بود که حق
 را بجهل تعلق نبود و این خلاف جملهء مشایخ است (۲)

پاسکال یکی از دانشمندان و عرفای قرن هفدهم فرانسه معتقد بود که محبت
 از عقل و جسم هر دو برتر و موهبت خدائی است و محبت حقیقی آنست که متعلق
 بذات خداوندی باشد زیرا محبتیکه بماسوی الله تعلق بگیرد چون آن محبت بذات

(۱) سر حکمت در اروپا تالیف محمد علی فروغی

(۲) صفحه ۱۹-۲۰ کشف المحجوب.

نیست و بصفات متعلق میباشد همچنانیکه صفات چیزهای عارضی هستند محبت بر صفات نیز عارضی بوده حقیقی نمیشود.

هجویری نیز سا لها پیش از وی محبت را حال و بنا بر آن از موهبت الهی میداند نه از جمله مکاسب و معتقد است که محبت را بهیچ وسیله نتوان از دل محب دور کرد و نیز چون محبت اختیاری و اکتسابی نیست کسیکه طالب محبت باشد ولی اهل آن نباشد بهیچ وجه نمیتواند باین موهبت نایل شود بمحبت خداوند به بنده معتقد بوده و محبت او تعالی را بر خلق از صفات الهی داند و نشانیهای محبت خداوند را به بنده داشتن نعمت فراوان مستقیم بودن اعمال بنده بر راه ثواب، ایمنی از عقوبات، بی توجهی بر غیر، باز داشتن نفس از اعمال زشت و مستفیض بودن از احوال رفیع و مقامات منبع داند و گوید کسی را که خداوند دوست بدارد او را طالب رضای خویشتر گرداند.

محبت الهی و محبت غیر را از یکدیگر متمایز دانسته و هر دو نوع محبت را از یکجنس نداند باین معنی که محبت انسان بانسان محبت با جسم است و جسم انسان محدود است بنا بر آن اینگونه محبت اصلا تمایل با حاطت و ادراک محبوب است اما حب حق طلبگار قرب حق است نه طالب کیفیت وی بنا بر آن محبت بر دو قسم است یکی محبت با همجنس که اصل آن طلب ذات محبوب از راه تماس و تصاحب است و دیگری محبت با غیر همجنس (خداوند) و آنچه آن است که محب بایکی از او صاف محبوب ما نوس گردد و با آن صفت او را تسکین و آرامش نصیب گردد از علایم اینگونه محبت یکی کشف و کرامت و دیگری (تخلق باخلاق الله) است.

در نظر هجویری انسان مرکب از سه جزء است.

۱- روح

۲- نفس

۳- تن

و هر یک از این سه اصل را صفتی باشد مخصوص آن چنانچه صفت روح عقل است و صفت نفس هوی و صفت تن حس است و حیات کیفیتی است که از امتزاج و ترکیب تن و روان پدیدار شده است روح در نظری جسمی لطیف و بنا بر آن قابل الرویت است.

چون روح جسم است بنا بر آن قدیم نیست و محدث میباشد اما حدوث آن بر تن مقدم است هجویری تمام این عقاید را که بسیاری آن عقاید فلاسفه یونان است (با کمی تغییر و تصرف و ایزاد) بمدتاء و بیانات قرآنی و احادیث نبوی با استدلالهای قیاسی ثابت کرده است از صفات دیگر روح و تن و نفس اینست که روح متمایل بخیر و نیکی (عقیده ارسطو) و نهس متمایل بشر و بدی است (لان النفس اماره با سوء) چنانکه همه گونه معاصی و اخلاق پست و ذایل چون بخل و حسد و خشم و حقد و امثال آن ناشی از آنست صفات نفس منقسم است بر ظاهری و باطنی چنانچه معاصی از اوصاف ظاهر و اخلاق پست از اوصاف باطن نفس میباشد برای ازاله اوصاف خبیثه نفس روش علیحده را توصیه میکنند یکی روشی که اوصاف باطنی نفس را زایل کند و دیگر طریقه ثبکه صفات ظاهری نفس را محو سازد و اساس این دوروش آنست که باید هر کدام مخالف و ضد آن دو نوع اوصاف نفس باشد چنانچه اوصاف ظاهر نفس بمدد اوصاف باطن و اوصاف باطن نفس بکمک اوصاف ظاهر محو و زایل گردد بنا بر آن برای دفع معاصی توبه و جهت نیک گردانیدن اخلاق ریاضت را مقرر داشته است در قسمت شناخت و معرفت خداوند از عقیده (خود را بشناس) سقراط متأثر است و برای شناخت و معرفت او تعالی شناختن خود را فریضه می شمارد و گوید (هر که بخود جا هل بود بغير جاهلتر بود) اما هجویری این عقیده سقراط را که از بس اغلاط و غموض کسی بمعنیش پی نبرده هر یکی از دانشمندان تأویلی برای آن کرده اند محسوس و قابل فهم ساخته گوید هرگاه انسان در خود فرود و اندر خویشتن اندیشه کند از حقیقت و صحت حدوث خود قدم خداوند و از فنا شدن خود بقای خالق خود را

در مییابد و این تاویل عیناً مانند بتاویلی است که دکارت فیلسوف نامی غرب اساس فلسفه ماوراء الطبیعیه خویش قرار داده و این فلسفه معلق را با همه جر و بحث آن بهمین تفصیل هجویری مگر اندکی عمیقتر و فلسفیترا خلاصه و توضیح کرده است. دکارت موجودیت خویش را از اینکه میاندیشد بدیهی میداند و چون در خود فرو میرود میبیند که وی ناقص است (شبییه با آنچه هجویری درك میکند که وی محدث فانی است) از اینجا باین نکته میرسد که چون وی ناقص است پس خود را خودش خلق نکرده است زیرا اگر خودش خویش را خلق میکرد پس چون نفس انسان متمایل و مشتاق کمال است لابد خود را کامل خلق میکرد پس بدیهی است که ذات کامل دیگری از خود وی او را خلق کرده است و همان ذات کامل خداوند است جل جلاله.

در مورد تن و روان نیز عقاید دکارت و هجویری در یک مورد متوارد هستند باین معنی که دکارت انسان را مرکب از دو جوهر تن و روان میداند و حقیقت تن را نظر باینکه جسم است (بعد) اما حقیقت روان را (عقل) میآنگارد و هجویری طوریکه گفتیم حقیقت انسان را از سه جزء تن و روان و نفس میپندارد هجویری درین تقسیم خود خلاف آنچه غربیان نفس و روان را یک چیز دانسته و هر دو اصطلاح را در یک مورد و بیک معنی بکار میبرند روح و نفس را دو چیز متمایز از یکدیگر دانسته و هر کدام آن را متصف بیک یک صفت جدا گانه پنداشته است و معتقد است که صفت تن حس و صفت روح عقل و صفت نفس هوی است. ارسطو طبیعت انسان را متمایل بخیر و نیکی میداند و گوید انسان از آن جهت گاهی بدی میکند و زیان میرساند که نمیتواند خیر و شر را تشخیص کنند و از یکدیگر تمیز دهد اما هجویری طوریکه بیان کردیم منشأ شر و زیان را از طبیعت بشر دانسته و جوهر دیگری را بنام (نفس) که همه بدیها ناشی از آن است از اجزای ترکیب انسان می شمارد و عقیده دارد که راستکاری و درستکاری انسان در مخالفت بانفس و مجاهدت بر ضد هوای آنست.

در واقع ارسطو روح آدمی را که منتزع از عقل کل می‌داند نمیتواند صفت بدی و رذایل و خطارا بدان منسوب کند بنا بر آن خطا و زیان کاری انسانرا ناشی از جهل وی دانسته و گویا بهانه میسازد. اما هجویری عقل را بحال خودش گذاشته خطا کاری را بجوهر دیدگری بنام نفس منسوب میکند ولی نگفته نباید گذشت که این عقیده هجویری از شخص خود او نبوده بلکه از قرآن مجید و احادیث نبوی مقتبس است و مادر جای آن در همین رساله راجع بآن بحث خواهیم کرد.

در دین اسلام طلب علم فرض است هجویری این حکم را چنین توضیح میکند. طلب علم بر انسان فرض است اما چون دانستنیها از یاد و از حد شمار بیرون است و عمر آدمی کوتاه دانستن جمله علوم بربیک انسان فریضه نیست و آموختن علم تا آن اندازه فرض است که در ساحه عمل واقع تواند شد. علم بی عمل و عمل بی علم هر دو لغو و ناصواب است زیرا علمیکه بآن عمل نشود در حکم جهل و بنا بر آن خالی از ثواب است و عملیکه از روی علم نباشد ناشی از نادانی است کسانی که علم را محض پیاس از دیاد جاه و حشمت می آموزند تا در نظر مردم قدر و شهرت باشند و در کسب دانش و جوه عمل را ملحوظ نمیدارند از حقیقت علم دور اند.

در نظر هجویری علم بردو گونه است یکی ذات باری و دیدگر علم بشر علم خداوند صفت خودا و وقایم بذات او است چون صفت او تعالی نامتناهی است علمش را نیز نهایت نیست اما علم انسان صفت انسان و وقایم بذات انسان است.

(باقی دارد)

غزل

شمع بزم افروز تر یا طلعت دلدار من
 برق رخ-رمن سوز تر یا آه آتش بار من
 بیشتر قطره بدریا یا بچشم من سرشک
 عقده در زلفش فروز تر یا گره در کار من
 شام هجران تیره تر یا حال من یا حال یار
 زلف یار آشفته تر یا کار یا افکار من
 طعن دشمن تلختر یا زهر کین هجر دوست
 آهن کان سخت تر یا کوه یا دلدار من
 عنبر سارا ست به یا زلف عنبر سار دوست
 نافه مشک است به یا کلا-کک مشک انبار من
 بیشتر شمشیر خورشید فلک آفاق گیر
 یا عیار سیم وزر یا العیب اعیار من
 میخرا آمد خوبتر کبک دری در کوهسار
 یا بطرف گلستان معشوق گل-رخسار من
 مهر نور انگیز تر یا آن مه نا-مهر بان
 چرخ اختر خیز تر یا چشم اختر دار من
 منت ناکس شنیدن سخت تر یا کوه درد
 شربت مردن چشیدن سهل تر یا کار من
 سخت تر ز آهن دل جانانه یا جان «رهی»
 بیشتر آواز حسن دوست یا گفتار من

اثر جولین هکسلی
ترجمه حبیب الرحمن «هاله»

کلماتی چند در عشق

بنظر اکثر مایکی از موضوعات دلچسپ حیاتی عشق است. این لفظ کوچک متضمن یک سلسله معانی ای چون محبت مادر محبت خویشتن، و محبت اولاد بوالدین، محبت میهن، محبت ثروت و محبت شوکت میباشد. مبلغین بما عشق خداوندی را تلقین مینمایند و پیغمبر صمیمیت مخاصمین را بما تعلیم میدهد. و اصحا کلمه عشق محتوی تمام این موارد است لکن عشقیکه دا منگیر انسان میشود درجه بلند تری دارد. بصورت کای عشق مشتمل است بر یک سلسله انفعالات و هیجاناتی که قدرت آن را دارد که بیچاره گی را بانخوت عصبانیت را با صلح و خودخواهی را با از خودگذری وفق دهد خشم را با حلم آشتی دهد و تمایل جنسی را بخوشی واقعی حیات تحویل دهد.

عاشقی عبارت است از تکامل عشق و تمرکز قوا بهدنی معین. ماهمینکه از افتادن بعشق حرف میزنیم آنرا طوری وانمود میسازیم که گویا در برابر آن اراده ما کنترول جسم را از دست داده مادران میافتم مثل آنکه انسان در حوضی بیافتد. در نگاه اول عشق مانند یکی از عوامل طبیعی مینماید که بحیث یک حقیقت علمی، قوه استعجاب آن کمتر از یک تجربه عندی نمیباشد. عاشقان غرق خیالات معشوقه های خودها بوده تمام زیباییها و تمام محاسن را با ایشان نسبت میدهند ولی ظاهر بینان آنها را نه «دیوانگی» یا «کوژی» متهم میسازند. سرگذشتهای

برجسته او عظمتی تازه به حیاتش میبخشد. برای عاشق، دیدن محض معشوق غذای روحی و لمس با او سعادت سرمدی است و قتی که دور روح بهم اتصال مییابد کیفی حادث میشود که بالاتر از اثر جادو میباشد. حالت بیخودی اعنی از وضع اصلی خود بدر شدن یکی از مقتضیات عاشقی است. عاشقی دلیل و برهان را نمیشناسد زیرا محرکات فاعله به حدی در آن وقت شدید میباشد که دلیل و برهان اظهار وجود نمیتواند ولی دلیل و تجربه رول خود را بعدها میبازد. چه موقعی رسیدنی است که در آن دیده عاشق باز گردیده از سرزمین عشق بدر میشود بنحوی که داخل آن گردیده بود. بسا از فشارهای سنین دهه و بسا از حالات عشق حیوانی گرچه برای نارسیدگان و خامان تجاربی لازمه می آموزد بزودی نمو و انکشاف مینماید. جای خوشبختی از آن است که عشق اکثر در انتخاب خود صائب است شاید عقل و تجربه بانسان چشمی عطا کند تا با آن ببیند و شاید از درجه حسیض دیوانگی موقتی بمرتبه عالی عقلانی ابدی ارتقا دهد.

در بین تمایل جنسی و عشق فرقی باید قایل شد چه تمایل جنسی بذات غریزه است که از طرف عموم بعمل غیر اخلاقی تلقی شده لکن در عشاق حقیقی احساسات اتحاد جسمانی نه از لحاظ تمایل بالذات تحریک گردیده بلکه بموجب وصول باتحاد کلی ایست که ازین راه توان بدان رسید.

در هنگام بلوغ حسیات جنسی موجب فشارهای تازه و شدید و بعضاً خوف و دهشت میگردد. مسائله مهم جوانی آن است که چسان حسیات قوی را بانکشاف شخصیت وفق داد و چطور تمایل جنسی را بعشق تو حید نمود در او ان بلوغ واقعیت خیالی ای سرش را بالا میکنند که مسائله جوانی حادث میشود که چطور آنرا با حقایق حیات عملی آشتی داد. تمایلات جنسی چندین سال قبل از آنکه دلچسپی ای باز دواج پیدا شود موجود میباشد. کلتورهای مختلف از طرق مختلف باین مسأله برخورد نموده اند. در انگلستان و فرانسه قرن هژدهم باین امر که جو انان طبقه بلند مجاز اند که برای خودها محبوبه ها انتخاب کنند اعتراف میشد.

در امریکا انتخاب کردن و در آغوش کشیدن تفسیر دوستی قرن بیست پیمانی است مسلم جماعات دیگر از راهای دیگر باین مسأله مقابل شده اند. در بعضی کلتورها پسران یکجا با دختران بسر میبرند و محض بعد از چند سال از دواج میکنند ولی بزودی چهره بشاش عشق شان عبوس میشود درین بونتاگ اگورات فلپا ثنیها (که طور یکجائی با مردمان ممالک اروپائی تاهمین او اخر بسر میبرد) معاشقه ایام جوانی را بحیث و سیله آزمایش استعداد نشو و نما بکار میبردند و یک دختر وقتی از دواج کرده میتواندست که حامله میشد با آنهم هیچیک از تمدنهای پیشقدم باین تصادمات جواب مناسبی نداده است. اختلاط و بینظمی خواهشات واضحا هم برای فرد وهم برای جمعیت مضر است. لاکن حمله مجموعی خواهشات آنقدر مهلک است که بی اعتمادی بنفس جوانان حساس وجود دارد به محض آنکه احساسات جنسی به نمایش آید بصورت مبالغه آمیز بر خویشتن گناه را تحمیل مینماید تصادم ابتدائی انسان بین عشق و نفرت است طفل مادرش را بحیث بزرگترین حامی و مربی صمیمانه دوست میدارد لاکن ازینکه مادرش بحیث یک قوه براو حاکمیت دارد ازو نفرت نیز مینماید از قناعتی که درحسیات او موجود است انکار میکند احساسات تنفر متجاوز طفل بزودی با عشق او بتصادم میافتد و یگانه راه مناسبی که او بتواند باین تصادم پنجه دهد آنست که برحس تنفر خود فشار آورده آنرا صورت غیر شعوری بدهد. تصادم عشق و نفرت صباوت احساس ابتدائی جرم را تولید میکند که آن منبع میکانز مه اخلاقی است بعدها بدور این میکانز مه شعور و احساس حق و باطل بنا مییابد البته تجربه و استدلال تصور و تخیل نیز بنوبت خود سهم میگیرند. لاکن مبدا اصلی شعور بصورت لا شعوری میماند؛ این مسأله از روی مطالعه اطفالیکه در موعسات غیر شخصی تربیه شده ایضاح گردید که نه شعور بسیاری آنها انکشاف نموده و نه ظرفیت عشقی شان توسعه یافت؛ بنا بران محبت مادر برای انکشاف شعور و احساسات اطفال امری است لازمی. محبت مادر مسئول است که نزاکت را در عشق جنسی بگنجانند.

من بحیث یک بیولوژیستان و یک انسان میخوام که اهمیت بزرگت عشق را
تائید کنم تا آنکه درین حیات پر شکنجه مان شدیداً به آن نیاز مندیم جائیکه تفکر
وقوه با پیشرفت یکنواخت علمی هم آهنگ گردیده تا فضای کرسیم و متیریلزم
نامانوس را بوجود دار دجه عشق امری است ناگزیر محبت مادر برای رشد روحی
و جسمی طفل حتمی است.

عشق شخصی هم برای ادامه حیات اجتماعی و هم برای انکشاف طبیعی فردی لازمی
است عشق بزیبائی و اشیای قشنگ و دلکش برای نموی ما لازمی است چه آن حس
خوشبینی و احترام را بمقابل عشق شخصی و فی الحقیقت بمقابل تماماً حیات
بارمی آرد عشق محرک حقیقی است و مفسر حیات - عشق انسان را بسوی اعتماد
قوی تخفیف تنا فرومقابله با حسیات تبهکن رهبری مینماید.

کلام خویش را بگفتار ابرت بریجس عالم و شاعر بزرگت پیا یان میر سانم
«عشق شراره ایست که شعله های بیقراران بدیهای روی زمین را نا بود میسازد».

یک مکتوب ادبی و شاعرانه

از ملک الکلام میرزا صائب که در طلب نرگس نوشته و سبک تحریر آن عصر را نشان میدهد.

ما طول عرض و شرح تمنان داده ایم بر رقعۀ توقع ما میتوان نوشت
 همیشه نرگس بیدار مغز بخت بهار نژاد آن مردم دیده اعیان و چشم او چراغ
 دود مان با ریک بینان از آفت عین السکمال پژمرده گی خواب در گلشن همیشه
 بهار زحمات ایزدی منظور اولی الابصار و محسود کج نظر آن لیل و نهار باد.
 روزهاست که این حیرت زده چمن بینش در پرده خیال طرح نظر بازی با شاهدان
 سیمین ساق نرگس که قرۃ العین گلستان آفرینش و نظر یافته انجمن بینش اند
 انداخته و کدوی سر را که میخانه سودای هزار آرزوست بتمنای پیوند این زهره
 جبینان سمن سیما از خس و خاشاک محبت ریاحین دیگر پر داخته.
 گاهی به تحریک نسیم بیطاقتی از مشاهده چمن صفحات قصیده وردین
 نرگس نخل طراز گلشن سخندانی خلاق المعانی گلدسته تسلی به جهت ترطیب دماغ
 ترتیب میدهد و گاهی ترانه این دو بیت غیرت آمیز نفس الامری کامیاب نشاء
 آگاهی میرقاسم افسون تسکین بردل غیرت گزین میخواند.

نرگس شهلا نبود هر بهار آنکه زند سر زلسب چو بار
 چشم بتان است که گردون دون بر سر چوب آورد از گل برون
 هر چند در دامن صبامی آویزد در پای شمال میافتد استشمام نگهت آن تنگ
 چشمان خطائی نژاد از هیچ گلزمین جلوه نشو و نما نمیکند و نسیم چشم روشنی

این گل پیرهنان یوسف لقا از هیچ راهی حلقه بشارت بر در بیت الحزن غنچه
رنگت بسته دل بی برگت و نوا نمیزند هیهات هیهات .

نهال بخت که جا میوه مراد دهد که گر شکوفه کند بخت من بیاد دهد

مگر نسیم تو چه نظر مر حمت اثر آن نو بهار چمن آفرینش پرده گرفتگی از
روی شاهد غنچه این مدعا بر گرفته بار سال چند دسته از آن نورستگان چمن
صنع که هنوز چشم شان بر روی تماشا شگفته نشده باشد بیدماغان تنگنای جحیم
افسر دگی را به نزهتکده خلد تر دماغی رهنمائی کند و بوسیله این عطیه این خاک
نشین کوی مسکنت و چشم دارند امید مکرمت را در میان همچشمان گل
افتخار بر گوشه دستار مباحات زندوا گر بفتوای شرع مروت رنج تلخی
غربت برین نازک مزاجان نپسندیده بانر گسندان چینی نژاد فغفوری تباری
بفرستند نور علی نور خواهد بود :

باین امید های شاخ در شاخ کر مه های تو مارا کسرد گستاخ
(ارسالی ملک الشعراء بیتاب)

اثر: کارن هوزر

ترجمه (شیوا یانا)

پیوسته بگذشته

چگونه مطالعه باید کرد

فصل سوم

شرایط مناسب برای تمرکز قوای دماغی

مطالعه موثر ، تمرکز قوای دماغی میخواهد . تمرکز قوای دماغی بپیمانه وسیعی توسط حالت جسمانی خود شخص و توسط ملاحظه اطراف وجوانب او اداره میشود شخصیکه مشغول مطالعه میشود باید از امور دیگر صرف نظر کند زیرا تمرکز قوای دماغی بدون مغلوب ساختن مانعات فکری ممکن نیست موانع فکری که باید با آنها مقابله شود سه نوع است .

(۱) موانع فکری که در چهار طرف انسان میباشد (صدا ، پرتو نور و غیره)

(۲) موانع فکری که در جسم انسان پیدا میشود (خستگی ، سردردی و امثال آن)

(۳) موانع فکری که از نوع مفکوره های خارج از موضوع میباشد هر گاه در وقت مطالعه موانع فوق یا بعض آن وجود داشته باشد مطالعه کامیابانه نمیباشد . بهترین صورت معامله باموانع فکری آنست که مطالعه کنند فکر خود را بطرف آنها نگیرند شاگردی که میخواهد کار را با تمرکز قوای دماغی انجام دهد باید بوسیله محو کردن تمام اثرات موانع فکری بکار آغاز کند . اما چاره موانع فکری خارجی آنست که یک جای مطالعه انتخاب شود که بقدر امکان از هر گه صدا و « مباحثه »

مردم و اشیای متحرك و محرك ، پرتو نور رنگهای روشن و براق اشیای مختلف و جدید و هر گونه قواره های مختل کننده چهار طرف خالی و فارغ باشد علاج موانع جسمانی در دفع خستگی بدون ضرورت و رهایی حفظ الصحه و قوه جسمانی و چاره اختلال هضمی و جلوگیری از فشار چشم و تدارك شرایط مناسب راجع بر روشنی و گرمی و سردی و هوای کافی و آزاد موجود میباشد . و نیز باید احتیاط بکار رود که چوکی و کار یک شخص طوری ترتیب گردد که هر گونه فشار غیر ضروری زیر پا گذاشته شود .

هدایات بسیار مفصل تحت این اصول و وسیع قرار میگیرد از جمله چند قاعده بسیار مهم ذیلا ذکر میگردد :

۱- هر وقت که ممکن باشد در یک اطاق خاموش و آرام مطالعه کنند باید نسبتاً از اختلالات بینائی و همچنان از صدا خالی باشد .

۲- به بینید که جای مطالعه تان بصورت مناسب روشن گرم و دارای هوای آزاد باشد بیشتر از همه چیزهای دیگر سعی کنید که روشنی مستقیماً بچشم تان یا (از کنج چشم تان) نتابد و نیز از انعکاس صفحات رخششان کتاب خود داری کنید حرارت هوا بطور عادی در بین ۶۸ و ۷۰ درجه باید قرار گیرد معروضیت به-ه- هوای آزاد خوب است بشرطیکه بدون جریان هوا باشد .

۳- چوکی و کار تان را طوری ترتیب دهید که از خستگی و فشار دور گردد و وضعیت تان را وقتاً فوقتاً تغییر دهید مستریح باشید ، مگر از استراحت زیاد خود داری کنید تقریباً ناممکن است هنگامیکه یک شخص در یک آرام چوکی بزرگ قرار گرفته باشد و یا بصورت آزاد در یک کوچ تکیه کرده باشد مطالعه باشوق و جدیانه بنماید .

۴- خود را در یک حالت خوب جسمانی قرار دهید . در استشاره با مشاور طبی تان متردد نباشید در خوردن احتیاط کنید بوقت منظم بخورید آهسته آهسته بخورید با فامیل بارفقای خود هر وقت که بتوانید غذا تناول کنید وقت غذای

خود را یک زمان تفریح و ساعت تیری بسازید در چاشت نان ثقیل را ترك دهید و هیچ گاه بعد از خوردن فوراً به مطالعه شروع نکنید کافی خواب کنید تا بصورت مناسب در خود راحت حس کنید اگر چه برای تان در پیش بردن کورسها کمترین وقت بماند و یابیه صرف نظر کردن از بعضی فعالیتهاى خارجى تمام شود تا در نتیجه عادت انقطاع خواب ترك گردد هر گاه شمار خواب نبرد کاری کنید که از کار فکر تان بدیگر طرف برده شود و هم تا پیش از خواب کردن از فعالیتهاى جسمانی شمار باز دارد اندکی خواندن مضامین تفریحی و آسان، غسل آب گرم «گردش» مصاحبه، نوشتن مکتوب بفامیل یا رفیق تان درین باب کمک زیادی میکند. هر گاه بیخوابی شمار از یاد از حمت میدهد و اذیت میکند با مشاور طبی تان مشوره کنید ترتیب یکچند تمرین منظم و تفریح را بگیرد بخاطر داشته باشید که مشق و تمرین کم بصورت منظم نسبت به (تفنین مشق و تمرین) گاه گاه بسی با ارزش تر است.

بکلی چاره و موانع فکری ناممکن است ازینجهت شاگرد باید بیاموزد که با وجود آنها قوای دماغی خود را تمرکز دهد. باید در مطالعات خود بعلاقه و دلچسپی خود و به استعداد خود و بقایم ساختن خود بکار با وجود مشکلات اعتماد کلی داشته باشد فکر آواره و انحراف فکری از سبب مداخله مفکورات خارج از موضوع طوریکه در فصل دوم اشاره گردید باید مورد حمله قرار گیرد - مخصوصاً بوسیله عزم محکم و با احتیاط از هر سلسله فکری بی ربط باید جلوگیری بعمل آید تکمیل علاقه در موضوع و بکار انداختن قواعدیکه در بالا داده شده درین باب کمک خواهد کرد.

ازیک دسته مفکورات مخمل از قبیل وظایف دیگر و مسایل و سوالات بیهوده پریشان کن کنار باید گرفت ازینها عموماً بوسیله یادداشت گرفتن فوری بدفتر خاطرات میتوان پهلو تهی کرد و باینصورت دماغ انسان بکلی از فشارهای مضطرب کننده نجات مییابد.

اشارات معین که در بین تمام فصول مابعد ذکر گردیده همه بیک اثر مستقیمی به تمرکز قوای دماغی دارد زیرا فکر آواره علاقه و دلچسپی غیر کافی و پیش آمد های ضعیف مطالعه میباشد.

فصل چهارم

سیستم و نظم و نسق در مطالعات

عادات مطالعه

در کار مکتب نیز مانند سایر اعمال از قبیل مبارزه و عسکری و یا کدام پیشه و غیره ضروری و حتمی است که پلان کار و عمل داشته باشیم شاگردیکه برای کار یومیه خود تقسیم اوقات ترتیب میدهد و بعد به پروگرام خود کار مینماید نیم رنج و تشویش کار خود را از بین میبرد پلانیکه از روی پایداری و ثبات تعقیب شود بزودی بصورت اعمال روزانه در می آید. مطالعه کردن در حیات انسان آنقدر بصورت کامل تعلق میگیرد که لباس پوشیدن در صبح یا آماده بودن برای غذا. پروگرام معین مطالعه در پیش برد کار انسان یکی از بزرگترین کمکها میباشد ارزش پلانهای باسیستم در عبارت ذیل بصورت خوبی اظهار گردیده است. اگر وظایف متعددی در یک زمان پیش روی خود داشته باشیم به گمان غالب در انجام یکی از آنها هم کامیاب نخواهیم شد و چنان معلوم میشود که هر یک در راه دیگری واقع میشود.

فشار هر یک از آنها نمیگذارد که خود را از ته دل بیک از آنها مشغول بداریم و بیک طرز باز یچه آمیزی از یکی بدیگری مراجعه مینمائیم و هر یک را آغاز نکرده صرف نظر میکنیم برای جلوگیری از آن باید تقسیم اوقاتی تشکیل داد مثلاً با خود بگوئیم ساعت هفت و نیم بجواب دادن فلان مکاتیب شروع خواهیم کرد و یا ساعت نه سه شنبه آینده فلان وظیفه یا پیشه را سردست خواهیم گرفت. باین قسم در دماغ میلان طبیعی روی کار میاید و میلانات دیگر پیش از پیش از خاطر

فرار میکنند هنگامیکه زمان آن میرسد تقریباً خود بخود کار معین شده را انجام میدهیم آنانیکه وظایف شان آنها را بقوه ابتکاری خود شان میگذارد میدانند که وسیله نجات شان ساختن یکنوع پلان منظم روزمره است.

(از کتاب روحيات تطبیقی . بی سی ایور)

برای مطالعه اهمیت تعیین جای کمتر از اهمیت تعیین وقت نیست میز و چوکی مخصوصی که همیشه برای مطالعه خواهد بود و بس نشستن در آنجای مخصوص بوقت معین خود بخود شمارا با اتخاذ آماجی برای کار رهنمونی خواهد کرد. تربیه سیستم و تنظیم در کار را بسیاری از دانشمندان اسرار کامیابی میدانند سر و بلیم آساریکی از بزرگترین اشخاص فن طب سوال ذیل را بیک جمعیت شاگردان ایراد نمود (چطور میتوانید شما بزرگترین منفعت ممکنه استعداد تانرا با کمترین فشار ممکنه بدست آورید؟ خودش سوال خود را بدین طریق جواب داد. بواسطه تربیه کردن سیستم از روی مصلحت؛ تربیه کردن گفتم، چه بعض شما تحصیل عادات با سیستم را بسیار مشکل خواهید یافت. دماغهای وجود دارد که فطر تا با سیستم میباشد و برخی در مقابل میلان میراثی به پریشانی و بی پروائی در کار مجادله عمری میداشته باشند. ایمان و ابقان عمیق ارزش سیستم در کار را از تعقیب شخصی بدست بیاورید که بمتعهد کار همیشه با مواضع مجادله و مقابله سختی میکند مخصوصاً بصنف اول فاکولته رجوع میکنیم زیرا امروز شما آغاز بکار میکنید و دوره آینده تان بر اساسیکه در اثنای این دوره درس تشکیل میدهید موقوف و متکی میباشد تعقیب سلسله و چریبان صنوف بصورت کافی آسان است مگر سلسله هر حصه حیات تانرا تعقیب کردن وظیفه سختی است بگذارید هر ساعت روزتان وظیفه معینه داشته باشد و آن قوه تمرکز

دماغی را که با تمرین نمو میکند تریه کنید تا اینکه توجه و دقت نظر به حد اعتدال بوده از افراط و تفریط خالی باشید. مگر با یک میلان صعب النفوذ بر موضوعی که پیش روی تان است اقامت گزینید تکرار دایمی عادت خوبه را در دماغ تان بصورت آسان نقش و محکم میکند. شاید در آخر دورهء درس با ارزش ترین علمی را که عبارت از قوهء کار است حاصل کرده باشید تفصیلات تقسیم اوقات روزانه بواسطه هر فرد برای خودش باید تعیین و فیصله شود فیصله کنید که چند ساعت تان را بمطالعه خواهید پرداخت در پلانهای تان از افراط اجتناب ورزید در باره استعداد عملی تان برای کار یک تخمین با احتیاط لازمی است بکوشید و قتی را که باید بمطالعه داده شود نه بیش از اندازه و نه کم تخمین کنید بعداً وقت روز را که برای کار ذهنی ترجیح میدهید انتخاب کنید متیقن باشید که وقتی باشد که هر روزه آنرا بدون انقطاع استعمال کرده بتوانید شاید بخواهید که در بین روز دوسه وقت مختلف مطالعه کنید البته این یک خیال عالی است بشرطیکه عادت مطالعه را درین اوقات بصورت منظم تشکیل دهید.

مقدار وقتیکه بهر موضوع باید داده شود نیز باید معین گردد و همچنین ترتیبیکه در آن مطالعات باید پیش برده شود البته بصورت صحیح پیش از وقت تعیین کرده نمیتوانید که هر وظیفهء محوله مطالعوی چقدر وقت لزوم دارد و به صورت صحیح بچه وقت میتوانید مطالعه دیگرتانرا سردست گیرید عادات مطالعه بصورت کامل معین شده نمیتواند مگر کار خوبی است که هر روز یکوقت تقریبی برای وظیفهء محوله مطالعوی تان و هم ترتیبی که در آن آنها را انجام دهید باید زیر پلان گرفته شود بدین طریق کاملاً میتوانید که از مشکلات جدی (مثل اینکه ندانید اولتر چه کاری را انجام دهید) و از تشویش در بارهء دیگرتا چیزها مثل کارهایی را که باید انجام میدادید خاطر جمع میشوید.

محض یکعده محدود شاگردان میدانند که وقتشان کهجا میرود یک معلومات صحیح که چطور روزهای تان در حال حاضر صرف میشود نخستین قدم طویل بطرف

زندگانی آینده به تقسیم اوقات روزانه موثر تر میباشد در صفحهء بعد یک شکل آسان و مستریح برای نگهداشتن یک ریکارد ساعت و افعالیهای روزانه تان نشان داده میشود بک تعداد کاپیهای این ریکارد را بسازید و هر شب پیش از خواب کردن آنرا خوانه پری کنید تحت عنوان ساعت وقتی را درج کنید که در آن شروع بکار کردید و کدام فعالیت و کار نوی را انجام دادید بعض حقایق دلچسپی در باره بکار بردن وقت تان بدست خواهید آورد و علل وقتی را که ضایع شده در فکر تان خطور دهید و بصورت معین پروگرامی بسازید که چطور اوقاتی که بیجهت ضایع شده جلوگیری شده میتواند این راپورهای روزانه بحیثیت یک ریکاردی قایم خواهد کرد که شما توسط آن به ترتیب پروگرام مقرر هتان هر روز بطرف اصلاح پیش می روید .

(باقی دارد)

غزل

هر کجا مینگرم شورش سودای کسی است
چشم یک حلقه ز غوغای تماشای کسی است
دل من خون شد و از دیده همان لحظه چکید
اینکه در سینه گره گشته تمنای کسی است
پیش من هر دو جهان آمد و در دل بنشست
میتوانگفت از اینجا که مگر جای کسی است
آسیای فلک ای دوست بنوبت یا بند
عیش امروز کسی عشرت فردای کسی است
آب در هر شمری حالت دیگر دارد
چشم پر خون کسی ساغر صهبای کسی است
(عالی) از بسکه بمجنون شده نزدیک ز عشق
مردم از دور شناسند که رسوای کسی است

بد نبود

در وطن گر معرفت بسیار می شد بد نبود
 چاره این ملت بیمار میشد بد نبود
 این شب غفلت که تار و مار میشد بد نبود
 چشم پر خوابت اگر بیدار میشد بد نبود
 کلاه مستت اگر هشیار میشد بد نبود
 روز و شب چون لنگ و شل در آشیان بنشسته
 یا دماغ و فـکر را بیهوده بیجا خسته
 دور از احباب رفته باعدو پیوسته
 بر امید کـاره های دیگران دل بسته
 گر ترا همگ ممد کار میشد بد نبود
 مانده در دشتیم جمله شل و لنگت کرو کور
 کیسه بی پول است تن بی قوت و دل ناصبور
 رهنان نزدیک شب تاریک رهرو بیشعور
 راه دور و پای عور و خارها اندر عبور
 گر که پاک این راه ها از خار میشد بد نبود
 وقت تنگ و فـار لنگ و عرصه جولان فراخ
 نخل امید است در دل ریشه ریشه شاخ شاخ
 جز خدا امید گاهی نیست یارب آخ آخ
 مانده تا منزل بسی فرسنگهای سنگلاخ
 ای خدا گر راه ما هموار میشد بد نبود
 (اقتباس از تاریخ ادبیات افغانستان)

شرح اشتراك

۱۰ افغانی

سالانه

کابل

۸

برای محصلین

۱۲

ولایات

یک و نیم دالر با محصول پوسته

خارج

۳ افغانی

این شماره

INQUIRY OF LETTERS

آدرس : مدیریت نشرات

فاکولته ادبیات

شهر نو ، کابل ، افغانستان

Handwritten text in the top left corner, possibly a library or collection number.

ADAB

Director : Obaidullah Shaywayana

Address:

FACULTY OF LETTERS

Shari-Naw

KABUL

AFGHANISTAN.

Handwritten text at the bottom right corner, possibly a date or signature.

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**